
تفسیر
سوره
نور
استاد شهید مرتضی مطهری


بسم الله الرحمن الرحیم

تفسیر سوره نور

نویسنده:

مرتضی مطهری

ناشر چاپی:

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

تفسیر سوره نور ----- ۶

مشخصات کتاب ----- ۶

مقدمه ----- ۶

بخش ۱ ----- ۳۱

بخش ۲ ----- ۵۱

بخش ۳ ----- ۷۲

بخش ۴ ----- ۹۴

بخش ۵ ----- ۱۰۴

بخش ۶ ----- ۱۱۹

بخش ۷ ----- ۱۵۳

بخش ۸ ----- ۱۷۳

بخش ۹ ----- ۱۹۵

بخش ۱۰ ----- ۲۱۳

بخش ۱۱ ----- ۲۳۱

درباره مرکز ----- ۲۴۷

تفسیر سوره نور

مشخصات کتاب

وضعیت نمایه سازی : نمایه سازی قبلی سرشناسه : مطهری، مرتضی، ۱۲۹۹-۱۳۵۸ عنوان و نام پدیدآور : تفسیر سوره نور[نوار بـدون موسـیقی]/ مطهری وضـعیت نشـر : [تهران]: وزارت فرهنـگ و ارشاد اسـلامی، مرکز مـدارک فرهنگی انقلاب اسـلامی، [۱۳۶]. مشـخصات ظاهری : ۱۳نوار کاست (۶۰دقیقه) (نوار شماره۱ : ۹۰ دقیقه)(، ، باکلام یادداشت : تاریخ سـخنرانی معلوم نیست توصیفگر : تفسیر قرآن

سوره نور

مقدمه

مقدمه

کتـاب حاضـر مشـتمل است بر سـیزده جلسه تفسـیر سوره نور توسط اسـتاد شـهید آیه الله مطهری که در سال ۱۳۴۹ شمسی در مسـجد الجواد (تهران) در شـبهای جمعه ایراد شده است . همان طور که خواننده محترم مطلع است از استاد شهید حدود ۱۵۰ ساعت تفسیر قرآن باقیمانده است که تاکنون بخش اندکی از آن منتشر شده و کتاب حاضر جلد چهارم این مجموعه (آشنایی با قرآن) می باشد

به فضل خدا مجلدات بعدی این مجموعه - که مشـتمل بر تفسیر سوره هایی از جزء ۲۵ تا ۳۰ قرآن کریم می باشد - با سرعت بیشتری منتشـر خواهـد شـد . این کتـاب نیز همچون دیگر آثـار آن متفکر شـهید حاوی مطالبی بـدیع و جالب توجه و مرتبط با مسائل روز بوده و از بیانی روان و شیوا برخوردار است .

از خـدای متعـال بهره گیری هر چه بیشتر از آثـار آن بزرگمرد و نیز توفیق بیشتر برای انتشـار آثار چاپ نشـده آن اسـتاد شـهید مسألت می کنیم . ۱۲ اردیبهشت ۷۰ شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری

۵

بسم الله الرحمن الرحیم سوره انزلناها و فرضناها و انزلنا فیها ایات بینات لعلکم تذکرون

۰ الزانیه و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما ماه جلده و لا تأخذکم بهما رأفه فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الاخر و لیشهد عذابهما طائفه من المؤمنین

۰ الزانی لا ینکح الا زانیه او مشرکه و الزانیه لا ینکحها الا زان او مشرک و حرم ذلک علی المؤمنین . به مناسبت اینکه این ایام ایام وفات حضرت صدیقه طاهره (سلام الله علیها) بانویی که " سیده نساء العالمین " و مظهر اعلای عفاف در عالم اسلام است می باشد . بنا شد که سوره مبارکه نور را تفسیر کنیم و علت انتخاب این سوره این است که تقریبا بیشتر آیات

این سوره (در اطراف مسائل مربوط به عفاف است) (۱) . می فرماید در این سوره یک سلسله آیات روشن آورده ایم باشد که شما متذکر شوید و بیدار و هشیار گردید . اینکه در ابتدا می فرماید : " سوره ای است که نازل کرده ایم " تنها سوره ای که با این جمله شروع می شود این سوره است

. ما بسیاری از سوره ها داریم که از اولی که شروع می شود به عنوان این است که " کتابی فرود آوردیم " یعنی به همه قرآن اشاره می کند ولی اینجا تنها به همین سوره اشاره می کند . معلوم می شود که یک عنایت خاصی به مفاد این سوره است . معنای " سوره " را می دانید

هر قطعه ای از آیات قرآن که با یک " بسم الله " شروع می شود و بعد پایان می پذیرد به

طوری که بعد از آن " بسم الله " دیگری هست این قطعه را " سوره " می گویند . قرآن از کتابهایی است که فصل باب و بخش ندارد ولی قطعه قطعه شدنش به صورت سوره سوره بودن است

و هر سوره با یک " بسم الله " آغاز می شود و " بسم الله " آغاز قطعه بعد نشان دهنده پایان سوره قبلی است و می گویند کلمه " سوره " از همان ماده ای است که کلمه " سور " وضع شده است . در زبان عرب آن حصاری را که دور شهرها می کشیدند که یک شهر را در داخل خودش قرار می داد

و یک حائطی بود یعنی یک دیواری بود که بر تمام شهر یا قصبه و یا ده احاطه داشت سور می گفتند " سورالبلد " دیوار مرتفعی بود که دور یک شهر می کشیدند . کأنه هر سوره ای در داخل یک حصار قرار گرفته است از این جهت به آن " سوره " می گویند . قرآن را

. . ۱ (افتادگی از اصل نوار است) .

هم خود پیغمبر سوره سوره کرده است نه اینکه بعد مسلمین آن را سوره سوره کرده باشند . از اولی که قرآن نازل شد به صورت سوره سوره نازل شد . آیه اول مخصوصا با تعبیر " سوره انزلناها " و بعد هم با کلمه " فرضناها " این مطلب را می فهماند که مسائل مربوط به عفاف مسائلی بسیار جدی است

یعنی درست در جهت عکس آنچه بشر امروز فکر می کند که در

جهت سهل کردن و ساده کردن و نا چیز شمردن روابط جنسی حرکت می کند و به غلط اسمش را آزادی می گذارد و به اصطلاح در جهت " آزادی جنسی " گام بر می دارد قرآن آنچه تحت عنوان حریمهای عفاف مطرح می کند و آنچه تحت عنوان مجازاتهای بی عفتی بیان می کند

و آنچه تحت عنوان مجازات لکه دار کردن زنهایی که عفیفه اند و به دروغ متهم (به بی عفتی) می شوند بیان می کند و آنچه در باب ترغیب به ازدواج بیان می کند و بالاخره هر چه در باب مسائل مربوط به عفاف گفته است می خواهد بگوید اینها مسائل بسیار بسیار جدی و فرض است و نمی شود اینها را کوچک شمرد

و یکی از بد بختیهای دنیای امروز تحقیر کردن اصول عفاف و تقوای در امور جنسی است که بعد عرض می کنیم . "سوره انزلناها " سوره ای است که فرود آورده ایم و رعایت مقررات این سوره را فرض و حتم کرده ایم یعنی مهم می شماریم کوچک نمی شماریم . " و انزلنا فیها ایات بینات "

و ما در این سوره یک سلسله آیات بینه فرستاده ایم آیات بزرگ روشن فرستاده ایم . ممکن است مقصود تمام آیات سوره باشد یا آنطور که علامه طباطبائی در تفسیر المیزان می فرمایند مقصود آن آیاتی است که در وسط سوره آمده و در واقع آن آیات ستون فقرات این سوره است . سایر

۹ آیات سوره راجع به آداب و اخلاق جنسی است و آن آیات مربوط به اصول عقاید است که

وجه تناسبش را بعد بیان می کنیم . به هر حال قرآن می گوید ما این سوره را فرود آورده ایم و مقررات و محتوای این سوره را که در زمینه آداب و اخلاق جنسی است حتم شمرده ایم

. یک سلسله آیات بینه در آن فرود آورده ایم برای بیداری و آگاهی بشر " لعلکم تذکرون " باشد که شما یادآوری شوید آگاهی پیدا کنید از غفلت خارج گردید . شاید بدانید که فرق است میان " تفکر " و " تذکر " . تفکر آنجایی است که یک مسأله ای را که انسان به کلی نسبت به آن جاهل و نادان است و نمی داند

به انسان می آموزند که قرآن در بسیاری از موارد دم از تفکر می زند . تذکر در مسائلی است که فطرت انسان خود به خود صحت آن مسائل را درک می کند ولی باید یادآوری کرد و توجه داد . قرآن مخصوصا اینها را به عنوان " تذکر " بیان می کند شاید یک علتش احترام گزاردن به بشر است

ما شما را به این مسائل متوجه می کنیم یعنی مسائلی است که اگر خودتان هم بیندیشید می فهمید ولی ما شما را متذکر و متوجه می کنیم . آیه بعد مربوط به مجازات فحشاء یعنی مجازات زناست (فحشای به معنی زنا) . می فرماید : " الزانیه و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مأه جلده و لا تأخذکم بهما رأفه فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الاخر و لیشهد عذابهما طایفه من المؤمنین " .

در این آیه سه مطلب

بیان شده است : اول اینکه زناکار اعم از مرد و زن باید مجازات شود و مجازاتش را هم قرآن تعیین کرده است : " صد تازیانه " . صد تازیانه باید به مرد زناکار زده شود و صد تازیانه به زن زنا کار . مطلب دوم : به مؤمنین آگاهی می دهد که در مورد این مجازات مبادا تحت تأثیر عواطفتان قرار بگیرید

مبادا دلتان رحم بیاید و بگویید (با خوردن) صد تازیانه دردش می آید پس یک مقدار از آن را اجرا نکنیم که اینجا جای رحم نیست . می گوید مبادا در اینجا عواطفتان به هیجان بیاید و سبب شود که عملا تسامحی در اجرای این حد قائل شوید و به اصطلاح امروز یک وقت فکر نکنید این عمل " غیر انسانی " است نه " انسانی " است .

مطلب سوم : این مجازات را در خفا انجام ندهید چون این مجازات برای این است که دیگران عبرت بگیرند . حتما یک جمعی از مؤمنین باید در موقع اجرای این مجازات حاضر و ناظر باشند و ببینند . مقصود این است که وقتی این حکم اجرا می شود باید به گونه ای اجرا شود که همه مردم آگاه شوند

که فلان مرد یا زن زناکار این حد درباره اش اجرا شد نه اینکه مخفیانه اجرا شود باید علنی اجرا شود . راجع به قسمت اول که دستور مجازات زناست چند مطلب را باید عرض کنم . یکی اینکه فلسفه مجازات زنا چیست ؟ غالبا شما اگر کتابهایی را که در این زمینه ها بحث کرده اند بخوانید

می بینید

اینطور اظهار نظر می کنند که علت مجازات زنا به اصطلاح آنها " مرد سالاری " است . در دوره هایی که مرد حاکم بر خانواده بوده به معنای اینکه مرد مالک خانواده بوده و زن حقی نداشته و

یک وسیله ای در دست مرد بوده برای بهره برداری او و مرد خودش را مالک زن می دانسته است وقتی که زن زنا می کرده است از نظر مرد اینطور بوده که زن یک چیزی را که تعلق به او داشته در اختیار دیگری قرار داده و از این جهت مجازات زنا بر قرار شده است

. معلوم است که از نظر قانون اسلام این یک حرف بی اساسی است . در اسلام مجازات زنا منحصرا برای زن نیست هم مرد باید مجازات شود و هم زن : " الزانیه و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مأه جلده " تصریح می کند : هم مرد زناکار و هم زن زناکار هر دو باید مجازات شوند

. اگر اینطور می بود که مرد هیچ محدودیت و ممنوعیتی نداشت و تنها زن بود که از زنا ممنوع بود که شاید چنین مقرراتی در بعضی جاهای دنیا بوده که فقط زن حق زنا کردن نداشته است ولی مرد حق زنا کردن داشته در این صورت می شد این حرف را گفت که فلسفه مجازات زنا " مرد سالاری " است

. اما در اسلام هم مرد ممنوع است از زنا کردن و هم زن و معنایش این است که مرد کامیابی جنسی خودش را تنها و تنها در محدوده ازدواج می تواند انجام دهد و ازدواج

یعنی قبول کردن یک سلسله تعهدات و مسؤولیتها و زن هم کامیابی جنسی خودش را تنها و تنها در محدوده ازدواج می تواند انجام دهد

مقرون به قبول یک سلسله تعهدها و مسؤولیتها . پس مرد حق ندارد بدون اینکه مسأله ازدواج در میان باشد آزادانه به اصطلاح امروز غریزه جنسی اش را اشباع کند همچنانکه زن چنین حقی را ندارد . بنابراین مسأله حرمت زنا به زن اختصاص ندارد در مورد هر دو تعمیم دارد . حال مسأله دیگری مطرح است و آن این است که در عرف امروز اروپا زن و مرد فقط در وقتی که به تعبیر اسلام " محصن " و یا

" محصنه " باشند از زنا کردن ممنوعند یعنی یک مرد زن دار و یک زن شوهردار حق ندارند زنا کنند اما برای مردی که زن ندارد یا زنی که شوهر ندارد هیچ منعی نیست که زنا کند و طبعا مرد بی زن حق ندارد با زن شوهردار زنا کند و زن بی شوهر هم حق ندارد با مرد زن دار زنا کند

ولی مرد بی زن و زن بی شوهر هیچ گونه ممنوعیتی ندارند . حال چرا اینطور می گویند ؟ آنها اینطور فکر می کنند که فلسفه حرمت زنای مرد زن دار این است که با این کار به زنش خیانت کرده و حق او را از بین برده و فلسفه حرمت زنای زن شوهردار هم این است که حق شوهرش را از بین برده پس مردی که زن ندارد تعهدی در برابر کسی ندارد

و زنی هم که شوهر ندارد تعهدی در برابر کسی

ندارد پس برای آنها اشکالی نیست . ولی از نظر اسلام در اینجا دو مسأله مطرح است : یک مسأله اینکه برای هیچ مرد و زنی در خارج از تشکیل عائله حق کامیابی جنسی نیست چه مرد زن داشته باشد و یا نداشته باشد و چه زن شوهر داشته باشد یا نداشته باشد

. اسلام برای " عائله " آن اهمیت فوق العاده را قائل است که در خارج از کانون خانوادگی ارضای کامیابی جنسی را ممنوع می داند و تنها محیط خانوادگی را جای ارضای کامیابی جنسی می داند در محیط خارج از کانون خانوادگی به هیچ شکل اجازه نمی دهد که مرد و زنی از یکدیگر استمتاع کنند . مسأله دوم مسأله مجازات مرد زن دار و زن شوهردار است که اسلام دو مجازات قائل است و مجازاتش شدت پیدا می کند . یک مجازات کلی قائل است که همان صد تا زیانه است و دیگری " رجم " است : سنگساری .

۱۳

یکی از چیزهایی که پایه خانوادگی و محیط خانوادگی را محکم می کند همین مسأله است و علت اینکه پایه کانون خانوادگی در دنیای اروپا سست و متزلزل است همین است و امروز هم در جامعه ما به هر نسبت که از فرنگیها پیروی کنیم کانون خانوادگی را متزلزل کرده ایم . وقتی که جامعه ما به دستور اسلام واقعا عمل می کرد

یعنی پسرها واقعا قبل از ازدواج با زنی و دختری در تماس نبودند و به اصطلاح فرنگیهای امروز یک گرل فرند (FRIEND GIRL) نداشتند (رفیق دختر نداشتند) و دخترها هم همین طور

ازدواج برای یک پسر یا دختر یک آرزو بود . یک پسر به سن پانزده سالگی که می رسید

احساس طبیعی نیاز به همسر در او پیدا می شد یک دختر هم همین طور و این طبیعی است که آرزوی یک پسر این بود که زن بگیرد چون به وسیله ازدواج از محدودیت و ممنوعیت استفاده از زن خارج می شد و به مرز آزادی استفاده از زن می رسید . آنوقت "

شب زفاف کم از صبح پادشاهی نبود

" چون روی خاصیت روانی اولین موجودی که این پسر را به این حظ و بهره رسانده یعنی از محدودیت به آزادی رسانده همسرش بوده و برای دختر هم این پسر اولین کسی بوده که او را از محدودیت به آزادی رسانده است . این بود که پسر و دخترهایی که اصلا همدیگر را ندیده بودند و ازدواج کرده بودند

آنچنان با یکدیگر الفت می گرفتند که وضع عجیبی بود . (نمی خواهم بگویم که ندیدن کار درستی است نه اسلام اجازه داده است که ببینند ولی اگر هم ندیده بودند وقتی به یکدیگر می رسیدند تا لب گور به یکدیگر عشق می ورزیدند) . اما سیستم فرنگی به پسر اجازه می دهد که تا زمانی که زن نگرفته روابط جنسی اش آزاد باشد و به دختر هم اجازه می دهد تا شوهر

۱۴ نکرده روابط جنسی اش آزاد باشد . نتیجه این است که برای یک پسر ازدواج محدودیت است و برای یک دختر هم ازدواج محدودیت است . قبل از ازدواج آزادی داشته با هر کسی (رابطه داشته باشد)

حال که می خواهد ازدواج کند به یک نفر محدود می شود . این است که یک پسر وقتی زنی را می خواهد بگیرد

می گوید : " من از امروز یک زندانبان برای خودم درست کردم " . یک دختر هم شوهرش برایش زندانبان می شود یعنی از آزادی به محدودیت می آیند . ازدواج در سیستم فرنگی یعنی آزاد را محدود کردن از آزادی به محدودیت آمدن و ازدواج در سیستم اسلامی یعنی از محدودیت به آزادی آمدن .

ازدواجی که پایه و خاصیت روانی اش از محدودیت به آزادی آمدن است به دنبال خود استحکام می آورد و آن که پایه اش از آزادی به محدودیت آمدن است اولا خودش استحکام ندارد یعنی زود منجر به طلاق می شود و ثانیا آن پسری که به تعبیر خود فرنگیها دهها و گاهی صدها دختر را " تجربه " کرده و آن دختری که دهها و صدها پسر را تجربه کرده است

مگر حالا ـ با یکی پابند می شود ؟ مگر می شود پا بندش کرد ؟ این است که در اسلام علت اینکه زنا تحریم شده است فقط این نیست که این حق آن مرد است و آن حق این زن پس مردی که ازدواج نکرده تعهدی در مقابل زنی ندارد

و زنی هم که ازدواج نکرده تعهدی در مقابل مردی ندارد پس هیچ مانعی برای این کار نیست یک مردی که تا آخر عمرش نمی خواهد ازدواج کند او مطلق العنان باشد و یک زنی هم که تا آخر عمرش نمی خواهد ازدواج کند او هم مطلق العنان باشد . اسلام

می گوید ابدا چنین چیزی نیست یا باید محرومیت را به صورت مطلق قبول کنی یا ازدواج را

۱۵

بپذیری و به تعهدها و مسؤولیتهای ازدواج پایبند شوی . این است که اسلام به طور شدید می گوید زنا مجازات دارد و زنایی که فقط جنبه زنا دارد و دیگر در آن پایمال کردن حق یک زن و پایمال کردن حق یک شوهر نیست تازیانه دارد . اسلام درباره مردی که در عین اینکه زن دارد

و طبعا تحت فشار غریزه جنسی نیست و زنی که شوهر دارد و طبعا تحت فشار غریزه نیست و روی هوسبازی زنا می کنند به رجم و سنگسار کردن (فرمان می دهد) . ببینید تا چه حد اسلام برای این مسائل اهمیت قائل است ! دنیای فرنگ ابتدا در این حد می گفت که زنا در غیر مورد مرد زن دار و زن شوهردار جرم نیست

راسل می گوید مگر اینکه یک جراحتی وارد کند اگر جراحتی وارد نکند عیب و اشکالی ندارد کم کم به اینجا رسیدند که برتراند راسل صریحا می گوید برای یک زن شوهردار و مرد زن دار هم هیچ مانعی نیست چه اشکالی دارد که یک زن شوهردار هم رفیق داشته باشد و عشقش در جایی باشد

هم همسر داشته باشد و هم معشوق ؟ عشقش را با او انجام دهد و بچه را در خانه این بیاورد ولی تعهد بسپارد وقتی با معشوقش عشقبازی می کند از وسائل جلوگیری از بچه دار شدن استفاده کند . مگر خود راسل این حرف را باور کند ! والا هیچ آدم عاقلی باور نمی

کنـد که زنی مردی را دوست داشـته باشـد عشـقش با یک مرد باشـد ولی همسـر یک شوهر باشـد و فقط متعهد شده باشد که برای شوهر خود بچه بیاورد

. هر زنی دلش می خواهـد که بچه ای که می زاید و بچه ای که جلوی چشـمش است یادگار آن آدمی باشد که او را دوسـت دارد نه یادگار آدمی که از او تنفر دارد . آنوقت چه تضمینی هست که از مردی که او را دوست دارد آبستن نشود و بچه

را به ریش شوهرش نبنـدد ؟ ! قرآن مثل اینکه عنایت به این جهت دارد می گوید : انزلناها و فرضـناها ما اینها را حتم کرده ایم اینها از قوانین تغییر ناپـذیر است مقتضـیات زمان اینها را تغییر نمی دهـد و نمی توانـد تغییر دهـد اینها جزء اصول زنـدگی بشـر است و تغییر ناپذیر . بعد هم می فرماید : "

و لا تأخـذکم بهما رأفه فی دین الله " باز شـدت عمل نشان می دهـد می گوید : اینجا جای رأفت و گذشت نیست . همین قدر که ثابت شـد دیگر حق گـذشت نـداری . در جمله بعـد هم مخصوصا امر می کنـد که مبادا اجرای حکم حد مرد زناکار و زن زناکار را در پشت دیوارها و دور از چشم مردم انجام دهید .

حتما بایـد در حضور مردم باشد و خبرش همه جا پخش شود تا بدانند اسـلام در مسأله عفاف حساسـیت فوق العاده دارد چون اصل اجرای دستورهای جزائی برای تأدیب و تربیت اجتماع است . یک زنی زنا کند و محرمانه او را ولو اعدام هم

کنند اثری در اجتماع نمی بخشد

. در صدر اسلام هم هر وقت چنین چیزی اتفاق می افتاد که البته کم هم اتفاق افتاده چون این قوانین را که اجرا می کردند زنا کم اتفاق می افتاد اعلام عمومی می کردند . در اینجا خوب است گفته شود به حکم " الجاهل اما مفرط او مفرط " (۱) دنیای اروپا تا قبل از این دو سه قرن اخیر که قانون حاکم بر آن قانون کلیسا بود در یک حد افراطی در محدود کردن روابط جنسی کوشش می کرد و به اسلام در یک سلسله مسائل ایراد می گرفت . اساسا در قانون کلیسا ارتباط جنسی مطلقا ولو با زن شرعی یک کار

. . ۱ نهج البلاغه حکمت ۷۰ با این عبارت : " لا یری الجاهل الا مفرطا او مفرطا " .

پلید بود . از نظر آنها زن ذاتا موجودی پلید بود و عمل مقاربت ولو با زن شرعی عمل کثیفی بود ولهذا افراد مقدس و پاک و منزه افرادی که شایستگی داشتند به مقامات عالی روحانی برسند کسانی بودند که در همه عمر زنی را لمس نکرده و با زنی نزدیکی نکرده بودند

. پاپ از میان افرادی انتخاب می شد و اکنون هم چنین است که تمام عمر را مجرد بسر برده بودند و اصلا نفس " تجرد " مقدس بود . می گفتند افرادی استعداد دارند این عمل مقدس را انجام دهند که در تمام عمر با هیچ زنی تماس نداشته باشند . این افراد کم هستند

. همینها هستند که بعدا کشیش و کاردینال می شوند

و بعضـی به حـد پاپ (شـدن) می رسـند . می گفتند : اما اکثر مردم که نمی توانند مجرد باشـند . اگر ما به اکثر مردم بگوییم مجرد زندگی کنند اینها مرتکب عمل زنا می شوند که پلیدتر است و بیشتر عمل جنسی انجام می دهند

. بنـابراین از باب " دفع افسـد به فاسـد " ازدواج را اجازه می دادنـد . اسـلام برعکس تجرد و عزوبت را پلیـد می دانـد و گفته است " زمین آدم عزب را لعنت می کنـد که بر آن بـول کنـد " (۱) و ازدواج را مقـدس می شـمارد . کلمه " محصن " یا " محصن " در قرآن به دو معنا ذکر می شود

. گـاهی محصن یـا محصن در خصـوص زن شـوهردار گفته می شـود یعنی آن که در حصـار ازدواج قرار گرفته و گـاهی این کلمه به معنی زن عفیف است ولو زن مجردی باشـد . اینجـا معنـای دوم مقصود است . کسـانی که رمی می کننـد (رمی یعنی تیراندازی) و با تیر تهمت زنان

. . ۱ نظیر این تعبیر در روایات درباره " أغلف " یعنی مرد ختنه نکرده وارد شده است (بحار ج ۱۰۴ ص ۱۲۶) .

پاکـدامن را هـدف قرار می دهنـد و حرفی می زننـد که نسـبت ناپاکدامنی به آنهاست و چهار شاهد هم نمی آورند (باید حد بخورند) . اسـلام البته هیچ مدعایی را بدون دلیل نمی پذیرد . ولی بعضـی از مدعاهاست که با گفتن حرف یک نفر هم قبول می شود حتی اگر آن یک نفر

زن باشد

مثـل مسائـل زنـانه ای که یـک زن از طرف خودش بگویـد . وقتی کسـی می خواهـد زنش را طلاق دهـد چون طلاق در حال عـادت جـایز نیست از زن می پرسـند تو پـاکی یـا در حـال عـادتی ؟ اگر گفت پـاکم کـافی است و اگر گفت در حـال عادتم حرفش (قبول) است . دیگر نمی گویند دو نفر شاهد اقامه کن

حرف خودش معتبر است . در بعضـی موارد حتما بایـد دو شاهد مرد باشد مثل دعاوی مالی . ولی درد عاوی ناموسـی آنجا که پای حرمت ناموس است پای لکه دار شـدن عفاف است اسـلام می گویـد حتی دو شاهد عادل هم کافی نیست . اگر دو شاهد عادل عادل که مردم پشت سر آنها نماز می خوانند

و حتی از آنها تقلیـد می کننـد بیاینـد و شـهادت دهند که به چشم خودمان دیدیم که فلان زن زنا کرد اسـلام می گوید کافی نیست شـما دو نفرید . سه نفر شاهد عادل هم اگر باشد می گوید کافی نیست . اگر چهار نفر شاهد عادل بیایند شهادت بدهند آنوقت اسلام حاضر است که آن زن را متهم بشناسد

و دلیل را کافی بدانـد . ممکن است بگویید اگر چنین چیزی باشد چندان اتفاق نمی افتد . چهار شاهد عادل از کجا پیدا شوند تا شهادت دهند زنی زنا کرده است ؟ می گوییم مگر اسلام در مسأله زنا بنایش بر تجسس و تحقیق و تفتیش است ؟ اسلام که می گوید چهار شاهد هدفش این نیست که بخواهد تجسس و

۱۹ تحقیق شود تا بگویید با این شرایط سنگین

در صد هزار مورد یکی هم اتفاق نمی افتد که بیایند شـهادت بدهند . اصلا اسلام می خواهد زنا کمتر ثابت شود . شاهد نیامد نیامد . اگر هزار زنا صورت بگیرد و مخفی بماند از نظر اسـلام آسان تر است از اینکه یک زن عفیفی که زنا نکرده مورد اتهام قرار گیرد

و این (برای اسـلام) اهمیت بیشتری دارد . اسـلام نمی خواهـد زنـا انجـام شود ولی اینکه نمی خواهـد زنا شود از راه شاهـد و مجازات نیست بلکه راههای دیگری تعبیه کرده است . اگر به راههای تربیت فردی و مقررات اجتماعی (اسلام) عمل شود زنا واقع نمی شود نه اینکه زنا که واقع شد مجازات می کنند

و از راه مجازات جلوی زنا را می گیرنـد . بله مجازات هم قائل شده است آنهایی که این تربیت در ایشان اثر نمی بخشد بدانند که راه تازیـانه خوردن و در مواردی راه کشـته شـدن آنهـا و گاهی کشـته شـدن از طریق سـنگسار باز است . پس گفتیم چهار شاهد لازم است و شهادت دادن برای شاهد خطر دارد

. اگر یک نفر دید که زنی زنا می کند و سه نفر دیگر آنجا نیسـتند که با او شهادت دهند باید دهانش را ببندد و یا دو نفر اگر دیدنـد بایـد دهانهاشان را ببندنـد سه نفر اگر دیدنـد بایـد دهانهاشان را ببندنـد . اینکه می گویم " بایـد دهانهاشان را ببندند " چون اینطور نیست که اگر آمدنـد شـهادت دادنـد به آنها بگویند شـهادتی که دادید کافی نیست چون کافی نیست بروید خانه تان ! می گویند شهادت دادید و

نتوانستید اثبات کنید پس " قاذف " (تهمت زن) هستید

نفری هشتاد تازیانه باید بخورید . این است که قرآن می گوید آنها که زنان عفیف را متهم می کنند و چهار شاهد نمی آورند ولو راستگو باشند اما چون با این گفتن زنی را متهم کرده اند آنها را هشتاد

تازیانه بزنید . ولی آیا همین یک مجازات بدنی است ؟ نه یک مجازات اجتماعی هم هست : " و لا تقبلوا لهم شهاده ابدا " برای همیشه شهادت اینها مردود است . دیگر اینها شهادتشان در هیچ موردی نباید قبول شود . اینها باید یک مجازات اجتماعی شوند

یعنی از آن روز دیگر از اعتبار اجتماعی می افتند چرا ؟ چون یک زن عفیفه ای را به زنا متهم کرده اند و نتوانسته اند اثبات کنند . مجازات سوم : " اولئک هم الفاسقون " اینها فاسق هستند . در اینجا میان مفسرین اختلاف است که آیا این " اولئک هم الفاسقون "

یک مجازات علیحده است غیر از " لا تقبلوا لهم شهاده ابدا " یا همان است یعنی ایندو مجموعا یکی است ؟ بعضی گفته اند ایندو مجموعا یکی است به این صورت که " اولئک هم الفاسقون " به منزله علت است برای " و لا تقبلوا لهم شهاده ابدا " یعنی اینها با این تهمت زدن فاسق شدند

چون فاسق شدند شهادتشان قبول نیست و هر چیز دیگر که شرطش عدالت است از آنها قبول نیست مثلا دیگر صیغه طلاق نزد آنها نمی شود جاری کرد پشت سر آنها نمی توان نماز جماعت خواند اگر

مجتهـد باشـند از آنهـا نمی توان تقلیـد کرد چون شـرط همه اینهـا عـدالت است بنـابراین مجموعش یـک مجازات است . ولی بعضـی گفته اند دو مجازات است : یک مجازات اینکه شهادتشان قبول نمی شود و دیگر اینکه فاسق اند و چون فاسق اند سایر آثار فسق بر آنها بار می شود و اینها قابل تفکیک است . اگر این شاهدی که نتوانسـته مدعایش را اثبات کند توبه کند فسقش از بین

۲۱

می رود یعنی ما او را عادل می دانیم پشت سـرش نماز می خوانیم اگر مجتهـد باشـد و از نظر علمی " جائز التقلید " باشد از او می توان تقلید کرد باز اگر مجتهد باشد می تواند قاضـی شود (چون قاضی هم باید عادل باشد) اما شهادتش دیگر قبول نمی شود چون آن مجازات مجازاتی جداست

. این است که به عقیده بعضی علت اینکه شهادت چنین شخصی قبول نمی شود فسق او نیست این یک مجازات جداگانه است . فاسق شمرده شدن از نظر اسلام یک مجازات است مقبول الشهاده نبودن مجازات دیگری است . از اینجا معنی آیه بعد روشن می شود . در آیه بعد می فرماید : الا الذین تابوا من بعد ذلک و اصلحوا فان الله غفور رحیم مگر آنان که بعد از این توبه کنند و (خود را) اصلاح کنند پس خداوند آمرزنده و مهربان است . در استثنای " الا الذین تابوا "

سه احتمال در ابتـدا می توان داد . یکی اینکه اگر شاهـدی بعد از اینکه متهم کرد و نتوانست ثابت کند توبه کرد بگوییم چون توبه کرده

تازیانه به او نزنند شـهادتش هم قبول باشد و فاسق هم نیست . ولی این احتمال را کسـی نداده است . همین قدر که کسـی زنی را متهم کرد و نتوانست ثابت کند

تازیانه را حتما بایـد بخورد . احتمال دوم این است که اگر کسـی توبه کرد هم شـهادت او قبول باشد و هم فاسق شـمرده نشود یعنی تمـام محرومیتهـای اجتمـاعی بر گردد و اعـاده حیثیت بشود . احتمـال سوم این است که مجازات دومش برای همیشه باقی است یعنی شهادتش هیچ وقت قبول نمی شود و " الا الذین تابوا " استثنای عبارت آخر است یعنی آن مقدار از او اعاده حیثیت می شود

۲۲

که نماز جماعت می توان پشت سر او خواند و می توان از او تقلید کرد قاضی هم می تواند باشد اما شهادتش هرگز قبول نمی شـود و بعیـد نیست که این سـومی درست باشـد یعنی " الاـ الـذین تـابوا من بعـد ذلـك و اصـلحوا " اسـتثنای از " اولئـك هم الفاسقون " باشد . آیه بعد :

و الذین یرمون ازواجهم و لم یکن لهم شـهداء الا انفسـهم فشـهاده احدهم اربع شـهادات بالله انه لمن الصادقین ۰ و الخامسه ان لعنت الله علیه ان کـان من الکاذبین . اینجا یک سؤال مطرح می شود و آن اینکه شـما گفتیـد که اگر مردی زنی را متهم به زنا کرد باید چهار شاهد بیاورد

. حال اگر چهار شاهد نداشت تکلیفش چیست ؟ باید بداند که چون شاهد ندارد اگر شـهادت دهد خودش را تازیانه می زنند پس وظیفه اش سکوت کردن است . حال اگر آن مردی که

دیده آن زن زنا می کند شوهر آن زن باشد تکلیفش چیست ؟ آیا او هم اگر چهار شاهد وجود داشت بیاید پیش حاکم شرعی اظهار کند که زن من زنا کرده است ؟

اگر بخواهد چهار شاهد پیدا کند آنها کارشان تمام شده است . اگر شاهد غیر شوهر بود می گفتند حال که چهار شاهد نیست سکوت کن حرف نزن به تو چه ربطی دارد ؟ اگر بگویی خودت را تازیانه می زنند . شوهر وقتی پیش حاکم شهادت می دهد باید چهار بار سوگند به خدا بخورد و خدا را گواه بگیرد که اینکه می گوید راست است و دروغ نمی گوید . یعنی یک بار شهادت دادن کافی نیست باید

چهار بار باشد . چهار بار هم باید توأم با سوگند باشد . آیا این مقدار کافی است ؟ باز هم کافی نیست . در مرتبه پنجم باید به خودش لعنت کند و بگوید : " لعنت خدا بر من اگر دروغ بگویم " . آیا همین جا کار تمام می شود و به زن می گویند ثابت شد که تو زنا کرده ای ؟ نه . به زن تکلیف می کنند و می گویند

شوهرت " لعان " کرد یعنی چهار بار قسم خورد و یک بار هم خودش را لعنت کرد اگر دروغگو باشد تو چه می گویی ؟ اگر زن اقرار کرد مجازات می شود و اگر هم سکوت کرد و از خود دفاع نکرد باز مثل اقرار است ولی یک راه دیگر جلوی زن می گذارند می گویند تو هم بیا مثل او قسم بخور

. تو هم چهار بار قسم بخور که شوهرت دروغ می گوید . چهار بار خدا را گواه بگیر و قسم بخور که شوهرت دروغ می گوید و در دفعه پنجم بگو " غضب خدا بر من اگر شوهرم راست می گوید "

. اگر حاضر نشد اینکار را انجام دهد می گویند معلوم است تو زنا کرده ای و مجازات می شود . اما اگر حاضر شد و گفت من هم از خودم دفاع می کنم تکلیف چه می شود ؟ مرد چهار بار شهادت داده و خودش را هم لعنت کرده اگر دروغ گفته باشد و زن هم چهار بار قسم خورده که شوهرش دروغ می گوید

و برای پنجمین بار گفته است که " غضب خدا بر من اگر شوهرم راست گفته باشد " اسلام چه حکم می کند ؟ آیا اینجا مرد را در حکم قاذف و تهمت زن می شناسد و به او تازیانه می زند ؟ نه . آیا زن را گناهکار می شناسد و او را مجازات می کند که در اینجا مجازاتش رجم و سنگسار است ؟

نه . پس چه می کند ؟ اسلام می گوید : حال که کار به اینجا کشیده است میان شما جدایی مطلق باید باشد و طلاق هم لازم نیست همین عمل در حکم طلاق است شما دیگر از یکدیگر جدا هستید

۲۴ او این طرف جو و او آن طرف جو دیگر از این ساعت زن و شوهر نیستید . این (عمل) در فقه اسلام " لعان " یا " ملاعنه " نامیده می شود . یک نوبت

در زمان پیغمبر اکرم (ص) و در حضور ایشان این عمل صورت گرفت که می گویند شأن نزول این آیه همان است

. مردی به نام هلال بن امیه روزی هراسان آمد خدمت رسول اکرم (ص) و گفت : یا رسول الله من به چشم خود زنم را دیدم که با فلان مرد زنا می کرد . پیامبر اکرم (ص) رویشان را برگرداندند . برای بار دوم و بار سوم نیز این سخن را بر زبان آورد و گفت یا رسول الله خدا خودش می داند

که من راست می گویم و دروغ نمی گویم . همین آیات نازل شد و پیامبر اکرم (ص) بعد از نزول آیات هلال بن امیه را احضار فرمود و زنش را هم احضار کرد . زنش از اشراف مدینه و فامیل دار و قبیله دار بود . هلال هم با فامیل و قبیله خودش آمد . برای اولین بار پیغمبر اکرم (ص) مراسم " لعان " را اجرا کرد

. به مرد فرمود بیا چهار بار قسم بخور و خدا را گواه بگیر که راست می گویی دفعه پنجم هم لعنت خدا بر تو اگر دروغگو باشی . آمد و با کمال رشادت اینها را گفت . به زن هم گفتند که چهار بار قسم بخور که شوهرت دروغ می گوید . زن اول سکوت کرد و زبانش تقریبا بند آمد .

نزدیک بود اعتراف کند . نگاهی به چهره خویشاوندان خود کرد (و با خود) گفت : نه من هرگز روی اینها را سیاه نمی کنم

و اسـباب خجلت اینهـا را فراهم نمی کنم . گفت : من این کـار را می کنم . وقتی هلالـل بن امیه چهار بار خـدا را قسم خورد و خواست خودش را لعنت کنـد پیغمبر اکرم (ص) فرمود بـدان که عـذاب آخرت از عـذاب دنیـا خیلی شدیـدتر است مبادا زن خود را به دروغ متهم کرده باشی ؟ از خدا بترس !

۲۵

گفت : نه یا رسول الله . خدا خودش می داند که من دروغ نمی گویم . به زن هم بعد از چهار شـهادت وقتی خواست بگوید " غضب خدا بر من . . . " فرمود از غضب خدا بترس آنچه در آخرت است از آنچه در دنیاست خیلی شدیدتر است

مبادا اگر حرف شوهرت حقیقت دارد او را تکـذیب کنی ! این بود که زبان زن بند آمد . یک مدتی هم توقف کرد و نزدیک بـود اعـتراف کنـد امـا سـرانجام این جمله را گفت . پیغمـبر اکرم (ص) فرمود دیگر از این سـاعت شـما زن و شوهر یکـدیگر نیستید

. بعـد می فرمایـد : " و لولاـ فضـل الله علیکم و رحمته و أن الله تـواب حکیم " اگر نبـود فضـل الهی و اگر نبود رحمت الهی و اینکه خداونـد تبارک و تعالی تواب (توبه پـذیر) و حکیم است مطلب طور دیگری بود یعنی خداونـد احکام شدیدی بر شـما نازل می کرد

. ممکن است شـما فکر کنید که آنچه ما در این زمینه برای شـما بیان کرده ایم دستورهای شدیدی است ولی بدانید اینها فضل و رحمت الهی و مظهر توبه

پذیری الهی است . مصلحت شما چنین ایجاب می کند . بعد از این آیات دیگری داریم به نام آیات " افک " . " افک " یعنی تهمت که مربوط به یک جریان تاریخی است

یکی از همسران پیغمبر اکرم را در یک جریانی منافقین بود مورد اتهام قرار دادند . آن زن به عقیده اهل تسنن عایشه بوده و به عقیده بعضی از اهل تشیع ماریه قبطیه بوده ولی به عقیده بعضی دیگر هم عایشه بوده است . شاید فکر کنید که کار باید برعکس باشد باید شیعه ها بگویند آن زن متهم عایشه بوده و سنیها بگویند آن زن متهم ماریه بوده است . چرا سنیها اصرار دارند که آن زن متهم عایشه بوده و شیعه های متعصب اصرار دارند که آن زن متهم ماریه بوده است ؟ برای اینکه

این تهمت بعد به شکلی در آمد چه از نظر وضع عمومی مردم و چه از نظر آیات قرآن در شأن آن زن متهم که برای آن زن متهم یک افتخار به شمار آمد یعنی شک نماند که این اتهام درباره آن زن متهم دروغ بوده و او تطهیر شد و صددرصد معلوم شد که قضیه دروغ است

. این است که اهل تسنن اصرار دارند که آن زن متهم که پاکی او از نظر این عمل زشت صددرصد اثبات شد عایشه بوده و بعضی از شیعه ها می خواهند این افتخار را برای ماریه قبطیه ثابت کنند . حال جریان چه بوده است ؟ آیات افک را با داستان آن که مفصل هم هست ان شاء الله در جلسه

بعد برایتان عرض می کنم . و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین .

۲۷

بخش ۱

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بـالله من الشیـطان الرجیم ان الـذین جـاؤا بالافـک عصـبه منکم لاـ تحسـبوه شـرا لکم بل هو خیر لکم لکل امری ء منهم ما اکتسب من الاثم و الـذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم ۰ لولا اذ سـمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا و قالوا هذا افک

. آیات به اصطلاح " افک " است . " افک " دروغ بزرگی (تهمتی) است که برای بردن آبروی رسول خدا بعضی از منافقین برای همسـر رسول خدا جعل کردند . داستانش را قبلا به تفصیل نقل کردیم (۱) . اکنون آیـات را می خوانیم و نکاتی که از این آیات استفاده می شود که نکات تربیتی و اجتماعی بسیار حساسی است و حتی

. . ۱ (نوار مـذکور در دست نیست ولی خلاـصه داسـتان به نقـل اهل سـنت این است که عایشه همسـر پیامبر هنگام بازگشـت مسـلمین از یک غزوه در یکی از منزلها برای قضای حاجت داخل جنگلی شـد در آنجا طوق (روبند) او به زمین افتاد و مدتی دنبال آن می گشت

و در نتیجه از قـافله باز مانـد و توسط صـفوان که از دنبال قافله برای جمع آوری از راه مانـدگان حرکت می کرد با تأخیر وارد مدینه شد . به دنبال این حادثه منافقین تهمتهایی را علیه همسر پیامبر شایع کردند) .

۲۹

مورد ابتلای خود ما در زمان خودمان است بیان می کنیم . آیه می فرماید . " ان الذین

جاؤا بالافک عصبه منکم " آنان که " افک " را ساختند و خلق کردند بدانید یک دسته متشکل و یک عده افراد به هم وابسته از خود شما هستند . قرآن به این وسیله مؤمنین و مسلمین را بیدار می کند که توجه داشته باشید در داخل خود شما از متظاهران به اسلام افراد و دسته جاتی هستند که دنبال مقصدها و هدفهای خطرناک می باشند یعنی قرآن می خواهد بگوید قصه ساختن این " افک " از طرف کسانی که ساختند

روی غفلت و بی توجهی و ولنگاری نبود روی منظور و هدف بود هدف هم بی آبرو ساختن پیغمبر و از اعتبار انداختن پیغمبر بود که به هدفشان نرسیدند . قرآن می گوید آنها یک دسته به هم وابسته از میان خود شما بودند و بعد می گوید این شری بود که نتیجه اش خیر بود

و در واقع این شر نبود : " لاـ تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم " گمان نکنید که این یک حادثه سوئی بود و شکستی برای شما مسلمانان بود خیر این داستان با همه تلخی آن به سود جامعه اسلامی بود . حال چرا قرآن این داستان را خیر می داند نه شر و حال آن که داستان بسیار تلخی بود ؟

داستانی برای مفتضح کردن پیغمبر اکرم ساخته بودند و روزهای متوالی حدود چهل روز گذشت تا اینکه وحی نازل شد و تدریجا اوضاع روشن گردید . خدا می داند در این مدت بر پیغمبر اکرم و نزدیکان آن حضرت چه گذشت ! این را به دو دلیل قرآن می گوید

خیر است :

یک دلیل اینکه این گروه منافق شناخته شدند . در هر جامعه ای یکی از بزرگترین خطرها این است که صفوف مشخص نباشد افراد مؤمن و افراد منافق همه در یک صف باشند . تا وقتی که اوضاع آرام است خطری ندارد .

۳۰

یک تکان که به اجتماع بخورد اجتماع از ناحیه منافقین بزرگترین صدمه ها را می بیند . لهذا به واسطه حوادثی که برای جامعه پیش می آید باطنها آشکار می شود و آزمایش پیش می آید مؤمنها در صف مؤمنین قرار می گیرند و منافقها پرده نفاقشان دریده می شود و در صفی که شایسته آن هستند قرار می گیرند . این یک خیر بزرگ برای جامعه است . آن منافقینی که این داستان را جعل کرده بودند آنچه برایشان به تعبیر قرآن ماند " اثم " بود . " اثم " یعنی داغ گناه . تا زنده بودند

دیگر اعتبار پیدا نکردند . فایده دوم این بود که سازندگان داستان این داستان را آگاهانه جعل کردند نه ناآگاهانه ولی عامه مسلمین نا آگاهانه ابزار این " عصبه " قرار گرفتند . اکثریت مسلمین با اینکه مسلمان بودند با ایمان و مخلص بودند و غرض و مرضی نداشتند بلند گوی این " عصبه " قرار گرفتند ولی از روی عدم آگاهی و عدم توجه که خود قرآن مطلب را خوب تشریح می کند . این یک خطر بزرگ است برای یک اجتماع که افرادش نا آگاه باشند . دشمن اگر زیرک باشد

خود اینها را ابزار علیه خودشان قرار می دهد یک داستان جعل می کند بعد این

داستان را به زبان خود اینها می انـدازد تا خودشان قصه ای را که دشـمنشان علیه خودشان جعل کرده بازگو کنند . این علتش ناآگاهی است و نباید مردمی اینقدر نا آگاه باشـند که حرفی را که دشـمن ساخته ندانسته بازگو کنند . حرفی که دشمن جعل می کند وظیفه شـما این است که همان جا دفنش کنید . اصـلا دشـمن می خواهد این پخش بشود . شـما باید دفنش کنید و به یک نفر هم نگویید تا به این وسیله با حربه

۳۱

سکوت نقشه دشـمن را نقش برآب کنیـد (۱) . فایـده دوم این داسـتان این بود که اشـتباهی که مسـلمین . . ۱ مثلا یک وقتی شایع بود و شاید هنوز هم در میان بعضـیها شایع است یک وقتی دیدم یک کسـی می گفت : این فلسـطینیها ناصبی هسـتند . " ناصبی " یعنی دشمن علی علیه السلام . ناصبی غیر از سنی است . سنی یعنی کسی که خلیفه بلا فصل را ابوبکر می داند

و علی علیه السلام را خلیفه چهارم می داند و معتقد نیست که پیغمبر شخصی را بعد از خود به عنوان خلیفه نصب کرده است . می گوید پیغمبر کسی را به خلافت نصب نکرد و مردم هم ابوبکر را انتخاب کردند . سنی برای امیرالمؤمنین احترام قائل است چون او را خلیفه چهارم و پیشوای چهارم می داند

و علی را دوست دارد . ناصبی یعنی کسـی که علی را دشمن می دارد . سنی مسلمان است ولی ناصبی کافر است نجس است . ما با ناصبی نمی توانیم معامله مسلمان بکنیم

. حال یک کسی می آید می گوید این فلسطینیها ناصبی هستند . آن یکی می گوید . این به آن می گوید

او هم یک جای دیگر تکرار می کند و همین طور . اگر ناصبی باشند کافرند و در درجه یهودیها قرار می گیرند . هیچ فکر نمی کنند که این حرفی است که یهودیها جعل کرده اند . در هر جایی یک حرف جعل می کنند برای اینکه احساس همدردی نسبت به فلسطینیها را از بین ببرند

. می دانند مردم ایران شیعه اند و شیعه دوستدار علی و معتقد است هر کس دشمن علی باشد کافر است برای اینکه احساس همدردی را از بین ببرند این مطلب را جعل می کنند . در صورتی که ما یکی از سالهایی که مکه رفته بودیم فلسطینیها را زیاد می دیدیم یکی از آنها آمد به من گفت

: فلان مسأله از مسائل حج حکمش چیست ؟ بعد گفت من شیعه هستم این رفقایم سنی اند . معلوم شد داخل اینها شیعه هم وجود دارد . بعد خودشان می گفتند بین ما شیعه و سنی هست . شیعه هم زیاد داریم . همین لیلا خالد (۱) معروف شیعه است . در چندین نطق و سخنرانی خودش در مصر گفته من شیعه ام .

ولی دشمن یهودی یک عده مزدوری را که دارد مأمور می کند و می گوید : شما پخش کنید که اینها ناصبی اند . قرآن دستور داده در این موارد اگر چنین نسبتهایی نسبت به افرادی که جزو شما هستند و مثل شما شهادتین می گویند شنیدید

وظیفه تان چیست . . . ۱ (چریک فلسطینی که در چند عملیات هواپیما ربایی شرکت داشت).

۳۲

کردند (مشخص شد) یعنی حرفی را که یک عصبه (یک جمعیت و یک دسته به هم وابسته) جعل کردند ساده لوحانه و ناآگاهانه از آنها شنیدند و بعد که به هم رسیدند گفتند : چنین حرفی شنیدم آن یکی گفت : من هم شنیدم دیگری گفت : نمی دانم خدا عالم است باز این برای او نقل کرد

و نتیجه این شد که جامعه مسلمان ساده لوحانه و نا آگاهانه بلند گوی یک جمعیت چند نفری شد . این داستان " افک " که پیدا شد یک بیدار باش عجیبی بود . همه چشمها را به هم مالیدند : از یک طرف آنها را شناختیم و از طرف دیگر خودمان را شناختیم . ما چرا چنین اشتباه بزرگی را مرتکب شدیم

چرا ابزار دست اینها شدیم ؟ ! یک دوست خیلی قدیمی داریم خانه اش هم خیلی دور دست است . نمی خواهم حتی اسم محله اش را هم ببرم . از آن نقطه های خیلی دور دست تهران آمده بود اینجا . بعد که تفسیر تمام شد و من می خواستم به منزل بروم گفت ما یک ماشین ناقابل داریم با همدیگر سوار شدیم

. در بین راه گفت : می دانی من برای چه کاری به اینجا آمدم ؟ می گفتند در مسجد الجواد " اشهد ان علیا ولی الله " نمی گویند من گفتم بروم ببینم واقعا نمی گویند . گفتم : خدا پدرت را بیامرزد که

باز لا اقل این قدر حرص داشتی که بیایی ببینی آیا می گویند یا نمی گویند

. حال یک کسی می آید مثلا راجع به مسجد الجواد می گوید در مسجد الجواد " اشهد ان علیا ولی الله " نمی گویند آن یکی می گوید من هم شنیدم " اشهد ان علیا ولی الله " نمی گویند یک وقت می بینی همه مردم می گویند ما شنیدیم در مسجد الجواد " اشهد ان علیا ولی الله " نمی گویند ! اسلام چه می گوید ؟ می گوید هر وقت چنین چیزی شنیدی

ابدا به زبان نیاور . اگر دغدغه داری خودت برو تحقیق کن تو که حوصله تحقیق کردن نداری دیگر چرا بازگو می کنی ؟ ! حق بازگو کردن نداری . . . . (۱) نصف آن ده یهودی بودند و نصف دیگر مسلمان . از آن ده تا " چتل " (۲) دو فرسخ راه بود . یهودیها می گفتند چتل مال ماست

اینجا را ما ساختیم . این مزار مال ماست . مسلمانان همان ده می گفتند خیر مال ماست . یهودیها می گفتند این مال ماست به دلیل اینکه مناره ندارد مسلمانها می گفتند مال ماست به دلیل اینکه مناره دارد . با همدیگر دعوا می کردند . دست و سرها شکست و آدمها کشته شد

. دلیل آنها این بود که مناره ندارد و دلیل اینها این بود که مناره دارد . همت این را که دو فرسخ بروند و ببینند مناره دارد یا ندارد نداشتند . فایده دوم (داستان افک) همین بود

که به مسلمین یک آگاهی و یک هوشیاری داد . در خود قرآن آورد که برای همیشه بماند

مردم بخوانند و برای همیشه درس بگیرند که مسلمان ! نا آگاهانه ابزار قرار نگیر نا آگاهانه بلندگوی دشمن نباش . خدا می داند این یهودیها در درجه اول و بهاییها که ابزار دست یهودیها هستند چقدر از این جور داستانها جعل کردند . گاهی یک چیزی را یک یهودی یا یک مسیحی علیه مسلمین جعل کرده آنقدر شایع شده که کم کم داخل کتابها آمده بعد آنقدر مسلم فرض

. . ۱ (افتادگی از نوار است) . . ۲ (ظاهرا نام یک مزار است) .

شده که خود مسلمین باورشان آمده است مثل داستان کتابسوزی اسکندریه . بعد از آمدن اسکندر به مشرق زمین و فتح کردن مصر و ایران و هندوستان شهری در آنجا ساختند که نام آن " اسکندریه " شد . گروهی مردم عالم به آنجا رفتند و کتابخانه ای تشکیل دادند

و آن کتابخانه در واقع یک مدرسه بود و کتابهای بسیار زیادی در آنجا جمع شد . امروز تاریخ مسلمین و حتی مسیحیت این مطلب را روشن کرده است که قبل از آن که مسلمین اسکندریه را فتح کنند در دو سه نوبت این کتابخانه غارت و آتش زده شد

بعد از آن که امپراطوری روم شرقی به مسیحیت گرایش پیدا کرد چون فلسفه را ضد مسیحیت می دانست حوزه اسکندریه را متلاشی کرد . شنیده اید که هفت نفر از فیلسوفان آمدند به ایران (به دربار انوشیروان) پناهنده شدند .

کتابخانه ای باقی نماند

. امروز مورخین مسیحی مثل ویل دورانت و سایرین ثابت کرده اند که قبل از اینکه مسلمین اسکندریه را فتح کنند کتابخانه اسکندریه در چند نوبت آسیب دید که وقتی مسلمین رفتند کتابخانه ای وجود نداشت . از طرف دیگر جزئیات وقایع فتوحات مسلمین را چه در ایران

چه در مصر و چه در جاهای دیگر مورخین مسلمان و مسیحی نوشته اند مخصوصا جزئیات وقایع فتح اسکندریه را مورخین مسیحی هم نوشته اند . بعدها در قرن دوم و سوم کتابهای بسیار عظیم مثل تاریخ یعقوبی تاریخ طبری و فتوح البلدان (بلاذری) که اینها متعلق به همان قرون اول اسلامی است و سلسله اسنادشان هم منظم و مرتب است نوشته اند . حتی یک نفر مورخ ننوشته است که کتابخانه ای در آن وقت در اسکندریه وجود داشته و مسلمین آتش زدند . ویل

دورانت می نویسد : " یک کشیش آن وقت ساکن اسکندریه بوده تمام جزئیات وقایع فتح اسکندریه را کشیش معاصر آن زمان نوشته است کتابش در دست است هیچ اسمی از کتابسوزی نبرده " . یکمرتبه در اواخر قرن ششم هجری یعنی بعد از ششصد سال و در قرن هفتم یکی دو نفر که مورخ هم نیستند و مسیحی هستند

بدون اینکه مدرکی نشان بدهند برای اینکه این تهمت را از مسیحیت رفع کنند گفتند : وقتی که عمرو عاص به اسکندریه آمد یک کتابخانه بسیار عظیمی را در آنجا دید به خلیفه نامه نوشت که تکلیف ما با این کتابخانه چیست ؟ خلیفه نوشت که یا آنچه در این کتابهاست موافق با قرآن است

پس قرآن مـا را بس و یـا مخالف با قرآن است چیزی که مخالف با قرآن باشـد بـدرد ما نمی خورد همه را آتش بزن . همه را یکجا آتش زد . بعدها در قرن هشـتم و نهم کم کم خود مسلمین هم از این کتابهای مجعول همین داستان را نقل کردند بدون اینکه فکر کنند اگر چنین قضیه ای می بود مورخین قرون اول نقل می کردند

. چنـدین قرینه دیگر در دروغ بودن این داسـتان هست که دیگر از بحث خودم دور می مـانم . یـک وقت من سه سـخنرانی در موضـوع " کتـابسوزی اسـکندریه " کردم و دروغ بـودن آن را ثـابت کردم (۱) . شـبلی نعمـان هم رسـاله ای در این موضوع نوشـته است و از نظر محققین علما و مورخین این مطلب شک ندارد که دروغ است . اما دشمن آگاهانه ابزارهای دست دشمن هم آگاهانه ولی دوستان نا آگاهانه

. . ۱ (رجـوع شود به مقـاله " کتـابسوزی ایران و مصـر " در کتـاب خـدمات متقابـل اسـلام و ایران . این مقـاله تفصـیل یـافته سخنرانیهای مذکور است) .

اینها را نقل می کنند . کار به جایی رسـیده که در کتاب فلسفه و منطق سال ششم دبیرستانها (۱) وقتی می خواهند برای قضیه منفصـله در منطق مثـال بزننـد می گوینـد نظیر آن چیزی که خلیفه مسـلمانها راجع به کتابخـانه اسـکندریه گفت : " اگر موافق قرآن است قرآن ما را بس و اگر مخالف قرآن است به درد ما نمی خورد پس آتش بزنید " . در کتابهای دبیرستانی آورده اند که

مسلمین کارشان کتاب آتش زدن بوده است . شبلی نعمان نیز می گوید

: انگلیسیها که آمدند هندوستان را اختلال کردند و بعد مدارسی تأسیس کردند که روی برنامه خودشان اداره می کردند در کتابهای منطق وقتی می خواستند برای قضیه منفصله حقیقیه (۲) مثال بزنند مخصوصا همین مطلب را به عنوان مثال ذکر می کردند

برای اینکه در مغز بچه های مسلمین و بچه های هندوها فرو کنند که شما ملتی هستید که از قدیم کتابها را آتش می زدید . (این را او می گوید . من بعد که در کتابهای دبیرستانی خودمان این مطلب را دیدم فهمیدم که حسابی هست) . بعد ما می بینیم

در کتابهای دبیرستانی ایران هم همینها را آورده اند و ما بدون اینکه ببینیم مدرک دارد یا نه زبان به زبان (۳) بازگو می کنیم به طوری که هر جا دروغ بدون آن را می گوییم یک عده می گویند : عجب ! این قضیه دروغ است ! ما خیال نمی کردیم دروغ باشد .

. . ۱ (در زمان طاغوت) . . ۲ قضیه منفصله حقیقیه مثل " عدد یا جفت است یا طاق " یا : " الان یا روز است یا شب " . . ۳ تعبیر " زبان به زبان " از قرآن است .

این که قرآن می گوید : " لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم " در واقع می خواهد بگوید اینها درس است برایتان مسلمین ! قرآنتان را بخوانید و تفسیر کنید که از اینها پند می گیرید

دیگر نا آگاهانه بلند گوی شایعاتی که دشمنان شما برای شما جعل می کنند قرار نگیرید . "

ان الذین جاؤا بالافک عصبه منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم لکل امری ء منهم ما اکتسب من الاثم " بعد می گوید آن بدبختها که این داستان را جعل کرده بودند هر کدامشان به اندازه خودشان داغ گناه را کسب کردند عواقب گناه را متحمل شدند

. قرآن می گوید : یک نفر از اینها بود که قسمت معظم این گناه را او به عهده گرفت (مقصود " عبد الله بن ابی " است که " عبد الله بن ابی بن سلول " هم می گویند) : " و الذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم " آنکه قسمت معظم این گناه را به گردن گرفت

خدا عذابی بزرگ برای او آماده کرده است غیر از این داغ بدنامی دنیا که تا دنیا دنیاست به نام " رئیس المنافقین " شناخته می شود در آن جهان خداوند عذاب عظیمی به او خواهد چشانید . " لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم خیرا "

. قرآن می توانست به این تعبیر بگوید : ای مسلمانها ! چرا آن وقت که شنیدید به برادران مسلمانتان گمان بد بردید و گمان خوب نبردید ؟ اگر چنین می گفت یک مطلب ساده ای گفته بود . ولی قرآن همین مطلب را با بیان دیگر می گوید نمی گوید ((چرا به برادران مؤمن و خواهران مؤمنتان گمان بد بردید ؟ " می گوید

" چرا به خودتان گمان بد بردید

؟ " یعنی توجه داشته باشید شما یک پیکرید شما به قول مولوی " نفس واحد " هستید : " مؤمنان هستند نفس واحده " . همه مسلمانها و مؤمنین باید اینطور حساب کنند که اعضای یک پیکرند اگر تهمتی به یک مؤمن زده می شود آن را به خودشان تلقی کنند

. این یک نکته که به جای اینکه بگوید چرا به برادران مؤمن گمان خیر نبردید می گوید چرا به خودتان گمان خیر نبردید یعنی مسلمان " من " و " او " نباید داشته باشد مسلمان باید بداند عرض برادر مسلمان عرض اوست آبروی برادر مسلمان آبروی خودش است . نکته دوم اینکه باز نمی گوید چرا " شما " به خودتان گمان خوب نبردید ؟ می گوید : چرا " مؤمنین و مؤمنات " به خودشان گمان خوب نبردند ؟ اولا زن و مرد را با هم ذکر می کند یعنی زن و مرد ندارد

و ثانیا کلمه " ایمان " را دخالت می دهد می خواهد بگوید ایمان ملاک وحدت و اتحاد است مؤمنان از آن جهت که مؤمن هستند نفس واحد هستند یعنی ملاک وحدت و اتحاد را هم بیان می کند . در واقع می خواهد بگوید : ای مردان مؤمن و ای زنان مؤمن آیا اگر به شما چنین تهمتی زده بودند

حاضر بودید تهمتی را که به خودتان زده اند بازگو کنید هر جا بنشینید بگویید به من چنین تهمتی زده اند و درباره من چنین حرفی می زنند ؟ هیچ وقت درباره خودتان چنین حرفی می گفتید ؟ چطور اگر درباره شما حرفی بزنند

خودتان می فهمید که باید سکوت کنید

و حرف بـدی را که مردم برای شـما جعـل کرده انـد دیگر خودتـان اشاعه نمی دهیـد ولی وقتی که درباره برادران و خواهران مؤمن خودتان حرفی را می شنوید همان کاری را که درباره خودتان می کنید درباره آنها نمی کنید ؟ " لولا اذ غ

سمعتموه ظن المؤمنون و المؤمنات بانفسـهم خیرا و قالوا هذا افک مبین " آن وقتی که شـنیدید چرا مؤمنین گمان خوب درباره خودشان نبردنـد ؟ چرا همان جا که شـنیدند نگفتنـد این یک دروغ بزرگ است ؟ پیغمبر اکرم یک ماه یا بیشتر سـکوت کرد . مسلمانان غافل به جای اینکه روز اول بگویند "

هـذا افک مبین " این واقعه دروغ است واقعه جعل شده را بازگو کردند نشسـتند و گفتند " شـنیدیم " و آن را نقل مجالسـشان کردنـد . قرآن می گوید : شـما روز اول باید می گفتید " هذا افک مبین " . پس بعد از این آگاه باشـید این افکها که در میان شما جعل می شود فورا بگویید " هذا افک مبین "

. لولاـ جاؤا علیه باربعه شـهداء فاذ لم یأتوا بالشـهداء فاولئک عنـد الله هم الکاذبون " . شـما در کارتان قانون و حساب داریـد . اسـلام برای شـما وظیفه معین کرده شـرعا وظیفه دارید که هر تهمتی نسبت به یک مسلمان شنیدید مادامی که بینه شرعی اقامه نشده است

بگوییـد دروغ است در نزد خـدا دروغ است . مقصـود از جمله " در نزد خـدا دروغ است " این است که در قـانون الهی دروغ است . تکلیف بسیار روشنی

است . بعد از این ما باید بدانیم اگر فردی درباره فردی یا درباره مؤسسه ای حرفی زد ما چه وظیفه ای داریم . آیا وظیفه داریم سکوت کنیم ؟ آیا وظیفه داریم حتی بگوییم "

ما که نمی دانیم خدا عالم است " ؟ " من چه می دانم شاید باشد شاید نباشد " ؟ آیا وظیفه داریم در مجالس نقل کنیم بگوییم " چنین چیزی می گویند " ؟ وظیفه مان چیست ؟ مادامی که بینه شرعی اقامه نشده است و مادامی که شرعا بر ما ثابت نشده باید بگوییم دروغ است . فقط وقتی که شرعا ثابت شد و یقین پیدا کردیم

مثلا ـ در مورد زنا چهار شاهد عادل و در مورد غیر زنا دو شاهد عادل شهادت دادند به چشم خودمان دیدیم یا به گوش خودمان شنیدیم (این بینه شرعی است) آنگاه وظیفه دیگری داریم . مادامی که بینه شرعی نیست . نه حق داریم بازگو کنیم نه حق داریم بگوییم " نمی دانیم " یا بگوییم " شاید هست

شاید نیست " و نه حق داریم سکوت کنیم بلکه وظیفه داریم بگوییم دروغ است . هر وقت شرعا ثابت شد آن وقت وظیفه ما مبارزه کردن است . البته در هر موردی یک وظیفه ای داریم . در بعضی از مسائل باید ما مبارزه کنیم در بعضی مسائل حاکم شرعی باید وظیفه اش را انجام بدهد مثل مورد زنا . قرآن می گوید : شما ای مسلمین شما هم با این زبان به زبان کردن دهان به دهان کردن گناه بزرگی مرتکب شدید ولی خدا از

این گناهان می گذرد و گذشت

. متوجه باشید که بعد از این دیگر این کار را نکنید " و لولا فضل الله علیکم و رحمته " اگر نبود برای شما مسلمانها رحمت الهی در دنیا و در آخرت " لمسکم فیما افضتم فیه عذاب عظیم " هر آینه می رسید به شما به خاطر حرف و نقلهای بدون دلیل که در آن وارد شدید عذاب عظیم هم در دنیا و هم در آخرت

. فقط لطف خدا جلوی عذاب دنیا و آخرت را گرفت . پس متوجه باشید دیگر چنین کاری نکنید . کدام گناه و افاضه ؟ در چه چیزی ما فرو رفته بودیم و غور می کردیم و حرفش را می زدیم ؟ " اذ تلقونه بالسنتکم " آنگاه که به زبان خودتان تلقی می کردید یعنی زبان به زبان در میان شما می گشت . " و تقولون بافواهکم ما لیس لکم به علم " یک چیزی که اصلاً در دل شما جا نداشت چون نمی دانستید " و تحسبونه هینا " خیال می کردید یک امر کوچکی است اما " و هو عند الله عظیم " و

حال آنکه این در نزد خدا خیلی بزرگ است صحبت آبروی مسلمین است و اینجا مخصوصا آبروی پیغمبر است . " و لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا " چرا آن وقتی که شنیدید نگفتید که ما حق نداریم در این باره حرف بزنیم حق نداریم این را بازگو کنیم ؟ (بلکه گفتیم باید منفی سخن بگوییم یعنی اگر کسی گفت ما بگوییم : دروغ است نه

تنها مثبت حرف نزنیم و خودش را پخش نکنیم بلکه باید منفی حرف بزنیم یعنی در جواب دیگران بگوییم :

دروغ است . این را در جمله دوم می فرماید) باید می گفتید : " ما یکون لنا ان نتکلم بهذا " برای ما چنین حقی نیست که در این باره سخنی بگوییم بلکه " سبحانک هذا بهتان عظیم " باید بگویم سبحان الله این یک بهتان و دروغ بسیار بزرگ است . " یعظکم الله ان تعودوا لمثله ابدا "

خدا موعظه می کند شما مسلمانها را که مبادا دیگر به مانند این قضیه برگردید و تکرار کنید تا دامنه قیامت متوجه باشید که دیگر ابزار دست یک جمعیت نشوید دروغهای دشمنان را علیه خودتان اشاعه ندهید " و یبین الله لکم الایات و الله علیم حکیم " خدا اینطور آیات خودش را برای مصلحت شما بیان می کند

خدا همه چیز را می داند از خفایا آگاه است و حکیم است و بر اساس حکمتش این آیات را برای شما نازل فرموده است . حدیثی در کتب حدیث هست که مضمون آن این است که هر وقت اهل بدعت را دیدید (با آنها مبارزه کنید) " بدعت " یعنی کسی در دین خدا چیزی را وارد کند که از دین نیست از پیش خود چیزی را جعل کند که مربوط به دین نیست . همه وظیفه دارند که با بدعت مبارزه کنند . مثلا صلوات

۴۲

فرستادن همه وقت خوب است . شما در هر شرایطی که صلوات بفرستید یک عمل مستحبی را انجام داده اید . فرض

کنید یک گوینده حرف می زند در وسط حرف خودش برای اینکه رفع خستگی کرده باشد به جمعیت می گوید : صلواتی بفرستید . این امر خوبی است .

اما اگر شما فکر کنید که در اسلام یک چنین سنتی هست که در وسط حرف گوینده صلوات بفرستید و به عنوان یک امر اسلامی این کار را بکنید این " بدعت " است بدانید چنین دستوری در اسلام نرسیده که در وسط موعظه یک نفر صلوات بفرستید . یک عادتی در میان ما ایرانیها هست که اگر از آن پرهیز کنیم خوب است و آن این است که وقتی چراغ را روشن می کنند صلوات می فرستند . ممکن است بگویید صلوات هر وقت خوب است . من هم قبول دارم هر وقت خوب است

اما در ایران این کار یک پرونده بدی دارد در ایران سابقه آتش پرستی وجود دارد سابقه احترام به آتش وجود دارد نکند یک وقت آن باطن روحیه های احترام به چراغ و تعظیم آتش دخالت کند . شما می بینید اسلام می گوید اگر می خواهی نماز بخوانی با اینکه وقتی نماز می خوانی توجهت به خداست اما اگر یک فردی روبروی تو هست مکروه است چون بویی از آدم پرستی دارد اگر یک عکسی روبروی شما هست مکروه است چون بویی از شکل پرستی دارد

اگر چراغ هم روبروی شما هست نماز خواندن مکروه است چون بویی از آتش پرستی می دهد . غرضم این است که اینها را " بدعت " می گویند . خیلی چیزها هست که بدعت است و در میان مردم

مخصوصـا خانمهـا از این بـدعتها هست مثل آش ابودردا آش بی بی سه شـنبه سـفره حضـرت ابوالفضل . ما چنین چیزهایی در اسـلام نداریم . در اسـلام ما یک چیزی به نام سـفره حضرت ابوالفضل نداریم . یک مطلب هست : یک کار خیری بکنید مثلا فقرا را اطعام کنید

ثواب دارد بعد ثوابش را نثار حضـرت رسول کنید نثار حضـرت امیر کنید نثار حضـرت زهرا کنید نثار حضـرت امام حسن امام حسـین هر یک از ائمه یا نثار حضـرت ابوالفضل بکنید . اگر نثار یکی از اموات خودتان بکنید مانعی ندارد . اگر شما سفره ای در منزلتان تشکیل بدهید به شرط آنکه آداب و تشریفات زنانه اش را که من نمی دانم

چی هست و اگر کسـی خیـال بکنـد جزء آداب اسـلامی است بـاز بـدعت می شـود حـذف کنیـد اگر اطعـام مسـلمان باشـد بالخصوص اطعام فقرا و ثوابش هدیه به حضرت ابوالفضل باشد مانعی ندارد اما اگر کارهایی با آداب و تشریفاتی انجام شود و خیـال کنیـد این هم از اسـلام است این بـدعت و حرام است . افرادی پیـدا می شونـد که در دین بـدعت ایجاد می کننـد . یک کسی می آید می گوید من نایب خاص امام زمان هستم مثل علیمحمد باب . این را " اهل بدعت " می گویند

. در حـدیث است اگر اهل بـدعت پیـدا شدند با اهل بدعت مبارزه کنید و عالم باید مبارزه کند و حق ندارد ساکت باشد و در یک حدیث تعبیر چنین است : " و باهتوهم " یعنی مبهوتشان کنید بیچاره شان کنید یعنی با آنها مباحثه کنید و

دلیلهایشان را بشکنید . " فبهت الذی کفر " (۱) چنانکه ابراهیم آن کافر زمان خودش را مبهوت کرد شما هم مبهوتش کنید .

. . ۱ بقره . ۲۵۸

۴۴ بعضی آدمهای کم سواد این با هتوهم را این جور معنی کردند : به آنها تهمت بزنید و دروغ ببندید . بعد می گویند : اهل بدعت دشمن خدا هستند و من دروغ علیه او جعل می کنم . با هر کسی هم که دشمنی شخصی داشته باشد می گوید : این ملعون اهل بدعت است

صغری و کبری تشکیل می دهد بعد هم شروع می کند به دروغ جعل کردن علیه او . شما ببینید اگر جامعه ای به این بیماری مبتلا باشد که دشمنهای شخصی خودش را اهل بدعت بداند و حدیث با هتوهم را هم چنین معنی کند که دروغ جعل کن با دشمنهای خودش چه می کند ! آن وقت است

که شما می بینید دروغ اندر دروغ جعل می شود . یک وقتی یک مرد عالم و بزرگی (عالم هم گاهی اشتباه می کند) به من رسید و گفت شنیده ام فلان کس (یک آدمی که یک مسلمان کامل عیار است) العیاذ بالله اصلا من نمی توانم حتی این را به زبان بیاورم

حالا از باب موعظه است برای اینکه بدانید چه اجتماع ننگینی ما داریم البته آن عالم شنیده بود و مرد خوبی است گفت شنیده ام فلان کس گفته است چقدر خوب شد العیاذ بالله که محسن حضرت زهرا سقط شد برای اینکه اگر او هم می ماند دوازده مصیبت

برای اسلام درست می کرد !

گفتم : تو آخر چرا این حرف را می زنی ؟ ! او یک مسلمان است من او را از نزدیک می شناسم او وقتی فضائل ائمه گفته می شود اشکش می ریزد . ببین تا کجاها علیه یکدیگر جعل می کنند . آن وقت اینچنین جامعه ای که کارش جعل است کارش بهتان و تهمت زدن است قرآن وعده عذاب داده است . آیه بعد این است :

۴۵

" ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین امنوا لهم عذاب الیم فی الدنیا و الاخره و الله یعلم و انتم لا تعلمون " دنباله همین مطلب است و تأکید بیشتری درباره اینکه مؤمنین (مسلمانان) بلندگوی اشاعه حرفهای بد و زشت علیه خودشان نباشند .

بخش ۲

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین امنوا لهم عذاب الیم فی الدنیا و الاخره و الله یعلم و انتم لا تعلمون و لولا فضل الله علیکم و رحمته و ان الله رؤف رحیم یا ایها الذین امنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان

. در جلسه قبل گفتیم که قرآن کریم تکیه فراوانی روی این مسأله دارد که جو جامعه اسلامی نباید جو تهمت و بهتان و افترا و بد گویی باشد . مردم مسلمان موظفند که هر وقت چیزی در مورد

۴۷

برادران و خواهران مسلمان خود شنیدند مادامی که به سرحد یقین قطعی نه ظن و گمان نرسیده اند که جای شک و شبهه نباشد و یا بینه شرعی اقامه نشده است آنچه می شنوند به اصطلاح معروف " از

این گوش بشنوند و از گوش دیگر بیرون کنند " و به تعبیر دیگر همانجا که می شنوند دفن کنند

و حتی به صورت اینکه " من شنیدم " هم نقل نکنند نه تنها به صورت یک امر قطعی نقل نکنند حتی اینطور هم نگویند که " من چنین چیزی شنیده ام " . همین گفتن " شنیدم " هم " پخش " است و اسلام از پخش این نوع خبرهای کثیف و ناپاک و آلوده ناراضی است . مخصوصا یک جمله در ذیل دارد که می فرماید : " و الله یعلم و انتم لا تعلمون " می خواهد بفرماید که شما نمی دانید این جنایت چقدر جنایت بزرگی است . و طبعا هم نمی دانید که عقوبت این جنایت چقدر بزرگ است .

اسلام می خواهد که محیط و جو جامعه اسلامی بر اساس اعتماد متقابل و حسن ظن و ظن خیر و بر اساس خوب گویی باشد نه براساس بی اعتمادی و بدگمانی و بدگویی و لهذا اسلام غیبت را آنچنان حرام بزرگی دانسته است که تعبیر قرآن این است " :

و لا یغتب بعضکم بعضا أیحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا " (۱) که خلاصه اش این است : آنکه از کس دیگر غیبت می کند در واقع دارد گوشت او را می خورد در حالی که او مرده است . روی همین اساس است که قرآن با بیانات گوناگون این مطلب را تأکید و تکرار می کند . از آن جمله این آیه است :

. . ۱ حجرات . ۱۲

ان الذین یحبون

ان تشـیع الفاحشه فی الذین امنوا لهم عذاب الیم . ترجمه آیه را ذکر می کنم و بعد عرض می کنم که به دو طریق می توان این آیه را تفسـیر کرد و تفسـیر هم کرده اند و هر دو شکل هم نزدیک به یکدیگر است . آیه می فرماید : برای کسانی که دوست دارند فحشا در میان اهل ایمان شایع شود

عـذاب دردناکی آماده شده است . این آیه از آن آیه هایی است که دو معنی دارد و هر دو معنایش هم درست است . یکی از گناهان بسـیار بزرگ که قرآن وعـده " عذاب الیم " برای آنها داده است این است که کسـی یا کسانی بخواهند خود فحشا را در میان مردم رایج کنند . هستند کسانی که عملا مروج فحشا هستند

حال یا به حساب پول پرستی و یا از روی اغراض دیگری که غالبا در عصـر ما این اغراض اغراض اسـتعماری است می خواهند فحشا در میان مردم زیاد شود چرا ؟ برای اینکه هیـچ چیزی برای سـست کردن عزیمت مردانگی مردم به اندازه شـیوع فحشا اثر ندارد

. شـما اگر بخواهیـد فکر جوانان یک مملکت را از مسائل جـدی منصـرف کنیـد تا اینها دائما دنبال سـرگرمیهای عیش و نوش باشـند و هیچوقت فیلشان یاد هندوسـتان نکنـد و دنبال مسائل جدی نروند آن مسائل جدی ای که منافع اسـتعمار را به خطر می اندازد راهش این است که هر چه دلتان می خواهد مشروب فروشی اضافه کنید

کاباره زیاد کنید زنان هر جایی زیاد کنید وسائل تماس بیشتر دخترها و پسرهای جوان را اضافه کنید .

به همان اندازه که هروئین و تریاک نیروی جسمی و روحی طبقه جوان را تباه

۴۹ می کند اراده را از مردم می گیرد و آن را سست می کند و مردانگی و احساس کرامت و شرافت را از بین می برد به همان اندازه فحشا این کار را می کند. آمریکاییها که یک برنامه عمومی برای فاسد کردن همه دنیا دارند برنامه شان همین است : فحشا را زیاد کنید خیالتان دیگر از ناحیه مردم راحت باشد .

می گویند مدیر یکی از مجلات در شماره این هفته (۱) گفته است : " کاری خواهم کرد که تا ده سال دیگر یک دختر ده سال به بالای باکره در تهران پیدا نشود " اینها روی برنامه است روی حساب است . اسلامی که در مسأله عفاف این همه تأکید می کند برای چیست ؟ یک شب درباره فلسفه عفاف صحبت کردم

. یک فلسفه عفاف این است که نیروهای انسانی در وجودها ذخیره شود . این را شاید شما باور نکنید که نیروی اراده انسانی از مجاری " پایین تنه " هم خارج می شود ولی این چنین است . اسلام طرفدار جلوگیری از ارتباط جنسی نیست در حدود خانواده آن را تصدیق می کند و طرفدار نظر کاتولیکها و کلیسا نیست

اما از دایره ازدواج مشروع که خارج شد به هیچ وجه اجازه نمی دهد و این یک تدبیر و توطئه ای (۲) است از ناحیه اسلام برای حفظ روح مروت مردانگی انسانیت و شرافت در زن و مرد مسلمان . در آیاتی که بعد راجع به

" حجاب " می آید درباره این موضوع بیشتر صحبت خواهیم کرد . قرآن (درباره کسانی که) برای کشتن روح فحشا را

. . ۱ (خواننده محترم توجه دارد که سخنرانی در زمان رژیم فاسد پهلوی ایراد شده است) . . ۲ (به معنی طرحریزی) .

زیاد می کننـد می فرماید : " ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین امنوا لهم عذاب الیم " آنان که دوست دارند و علاقه دارنـد فحشا را در میان اهل ایمان زیاد کننـد خدا برایشان عذاب دردناکی آماده کرده است . چرا (عذاب الیم داشـتن را) در آیه قرآن ذکر می کند ؟ برای اینکه بفهماند که چقدر این مساله از نظر اسلام حساسیت دارد !

این یک تفسیر آیه است که قرآن درباره اشاعه فحشا در میان اهل ایمان حساسیت خود را بیان می کنـد . (برای روشن شدن معنای دوم آیه) یک نکته ادبی در اینجا عرض کنم و آن درباره کلمه " فی " است . " فی " به جای کلمه " در " در فارسی است . ما می گوییم " درخانه " و عرب می گویـد " فی الدار " . کلمه " فی " در زبان عربی گاهی به معنی همان کلمه " در " می آید

و گاهی به معنی کلمه " درباره " . اینجا این آیه را اینطور هم می توان معنی کرد و معنی هم شده است و هر دو معنی درست است (۱) و هر دو معنا با آیات افک

تناسب دارد معنای دوم آیه این است : " آنان که دوست دارند که فحشا درباره اهل ایمان شایع شود " . این معنایش این نیست که خود فحشا در میان اهل ایمان شایع شود

بلکه نسبت فحشا درباره اهل ایمان شایع شود یعنی کسانی که دوست دارند عرض اهل ایمان را لکه دار کنند . یک عده مردم به اصطلاح روانشناسی امروز " عقده " دارند هر جا که یک کسی را می بینند که در میان مردم یک وجهه ای و حیثیتی دارد برای اینکه به این اشخاص حسادت می برند همت و

. . ۱ آیات قرآن اساسا اینطور نازل شده که گاهی یک معنی دو معنی سه معنی درست و بیشتر در آن واحد از آن استنباط می شود .

عرضه هم ندارند که خودشان را جلو بیندازند فورا به این فکر می افتند که یک شایعه ای درباره او درست کنند . می گویند ما که نمی توانیم به او برسیم پس او را پایین بیاوریم . (چگونه این کار را انجام می دهند ؟) با یک عملی در منتهای نامردی و آن اینکه یک شایعه ای علیه او بسازند و یک تهمتی به او بزنند

. آنقدر این گناه بزرگ است که خدا می داند ! پیغمبر اکرم (ص) یک وقت در حضور اصحاب فرمود : " الا اخبرکم بشر الناس " آیا به شما خبر ندهم که بدترین مردم کیست ؟ گفتند : " بلی یا رسول الله " . فرمود (عین جمله یادم نیست) : بدترین مردم آن کسی است

که خیر خودش را از دیگران منع می کند

و هر چه دارد تنها برای خودش می خواهد . آنهایی که حاضر بودند گمان کردند با این مقدمه دیگر بدتر از این افراد کسی نیست . یک وقت فرمود : آیا می خواهید به شما بگویم از این بدتر کیست ؟ صنف دیگری را ذکر فرمود . اصحاب گفتند : خیال کردیم بدتر از این گروه دوم دیگر کسی نیست . بعد فرمود

: آیا می خواهید از آن بدتر را به شما بگویم کیست ؟ گفتند از این بدتر هم مگر هست ؟ آنگاه صنف سوم را فرمود : بدتر از این افراد مردمان بد زبان فحاش تهمت زن و آبروبرند . اینجا دیگر حضرت توقف کرد یعنی بدتر از اینها دیگر وجود ندارد . پس معنای دوم آیه این است

که آنان که دوست دارند نسبتهای زشت که خود نسبت زشت هم خودش زشتی است درباره اهل ایمان شایع شود بدانند که برای آنها عذاب دردناکی است . بعد می فرماید : " فی الدنیا و الاخره " در دنیا و آخرت

عذابشان دردناک است یعنی خدا اینها را نه تنها در آخرت عذاب می کند بلکه در دنیا هم عذاب می کند . مسأله مکافات یک مسأله ای است . چنین چیزی به ما نگفته اند که هر گناهی عقوبتی در این دنیا دارد نه خیلی از گناهان است که اصلا در این دنیا عقوبتی ندارد

ولی هر گناهی در آن دنیا عقوبت دارد اما خدا از بعضی گناهان در همین دنیا هم نخواهد گذشت . یکی از آن گناهانی که

در همین دنیا عکس العمل دارد که می توانید آن را تجربه کنید ! گناه تهمت زنی و آبرو بری است . آنکه تهمت به ناحق می زند به هر حال در یک روزی گرفتارش خواهد شد

حال یا یک کسی مثل خودش به او تهمت ناحق خواهد زد و یا به شکلی آن شخص رسوا و مفتضح خواهد شد . " و الله یعلم و انتم لا تعلمون " خدا می داند و شما نمی دانید . می خواهد بگوید مطلب خیلی بزرگ است خدا می داند که این کار چقدر بزرگ است و شما نمی دانید ! " و لولا فضل الله علیکم و رحمته و ان الله رؤوف رحیم " اگر نبود فضل و رحمت الهی و اگر نبود

که خدا مهربان و رؤف است به حکم این غفلتی که کردید عذاب بزرگی به شما می رسید ولی فضل الهی مانع شد یعنی این غفلتی که کردید و بلندگوی منافقین شدید شما را مستحق یک عذاب بزرگ در دنیا کرده بود که اصلا جامعه شما از هم بپاشد ولی فضل و رحمت الهی مانع شد

. باز تأکید دیگری می کند : " یا ایها الذین امنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان و من یتبع خطوات الشیطان فانه یأمر بالفحشاء و المنکر " ای اهل ایمان گام جای گام شیطان نگذارید دنبال شیطان نروید .

۵۳

اگر بگویید ما که شیطان را نمی شناسیم و او را نمی بینیم از کجا بفهمیم گام جای گام شیطان می گذاریم ؟ این دیگر دیدن نمی خواهد . شیطان را از وسوسه هایش بشناسید . آنجا

که شـما می بینید یک وسوسه ای در قلب شما پیدا شد که شما را به یک عمل زشت و به یک عمل منکر و ناپسند دعوت می کند

بدانید که (جای) پای شـیطان است شـیطان جلو افتاده و به شـما می گوید : " بیا " . آن وسوسه " بیا " ی شـیطان است . نمی خواهد (شـیطان را) به چشم ببینی به دل ببین " و من یتبع خطوات الشـیطان " آن که گام در جای گامهای شیطان می گذارد باید بداند " فانه یأمر بالفحشاء و المنکر " شیطان دعوت به کارهای زشت و ناپسند می کند . "

و لولا ـ فضـل الله علیکم و رحمته " بـار دیگر می گویـد : ای مسـلمین ! در زمـان پیغمبر در یک پرتگاهی قرار گرفتیـد که اگر فضل و رحمت خـدا نبود آنهم به خاطر پیغمبر جامعه شـما چنان سـقوط کرده بود که نجات پیـدا نمی کردیـد . همه اینها برای این است که بدانید که اگر در زمانهای بعد نظیر این قضیه رخ داد

و مسأله شایعه سازی علیه مسـلمین زیاد شـد بدانیـد که سـقوط خواهیـد کرد و بـدبخت خواهیـد شـد (همانطوری که ما امروز هستیم) . " و لولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا " اگر فضل الهی نبود یکی از شما پاک از آب در نمی آمد . " و لکن الله یزکی من یشاء و الله سمیع علیم " این خداست که هر کس را که بخواهد و مستحق بشناسد

از گناه تزکیه می کند

خـدا شـنوا و عـالم است . آیه دیگر بـاز مربوط به همین قضـیه است . اما در دنبال قضـیه یک مطلب دیگری است : " و لا یأتل اولوا الفضل منکم و السعه ان یؤتوا اولی القربی و المساکین و المهاجرین فی سبیل الله و لیعفوا

۵۴ و لیصـفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم و الله غفور رحیم " آیه به یک جریان تصـریح می کند و آن این است که بعضـی از مسـلمین که به تعبیر قرآن " اولوا الفضـل " بودنـد (از انفـاق خود داری کردنـد) . مقصود از " فضـل " در اینجا ثروت و مال است " اهل فضل بودند " یعنی متمکن بودند

. کلمه " فضـل " در اصـطلاح امروز مـا فقـط به فضـل علمی گفته می شود . ما امروز اگر بگوییم فلان کس فاضل است یعنی مرد عالمی است " او از فضـلاست " یعنی از علماست صاحب معلومات و فضل است . ولی در قرآن به مال و ثروتی که از راه مشروع به دست آمده باشد کلمه " فضل " اطلاق شده است (۱)

. از جمله در سوره جمعه می فرمایـد : وقـتی از نمـاز فـارغ شدیـد " و ابتغوا من فضـل الله " (۲) دنبال فضل الهی برویـد یعنی دنبال کسب و کار و تجارت و در آوردن پول از راه مشـروع برویـد . قرآن می فرمایـد : ثروتمندانی که از راه مشـروع صاحب مال و ثروت شدند و صاحب سعه و صاحب تمکن هستند قسم نخورند که کمکشان را قطع می کنند

. بعضی از

مسلمین که متمکن و ثروتمند بودند به بعضی از مسلمین که یا از مهاجرین و مساکین و یا از خویشاوندان خودشان بودند کمک مالی می کردند بعد در یک جریانی ظاهرا در همین جریان افک بوده از اینها بدی دیدند و لذا ناراحت شدند و گفتند :

. . ۱ شنیدم در اردکان یزد به همین اصطلاح صحبت می کنند وقتی می گویند : " فلانکس از فضلاست " یعنی از ثروتمندان است . . ۲ جمعه / . ۱۰

عجب ! ما به خاطر رضای خدا به اینها کمک می کنیم و اینها از کمک ما سوء استفاده می کنند و مرتکب گناه می شوند ما به اینها کمک می کنیم و اینها شایعه می سازند دروغ جعل می کنند . تصمیم گرفتند آنچه را به طور مداوم به این فقرا و مساکین که در قضیه افک شرکت کرده بودند می دادند

قطع کنند . قسم خوردند و سوگند یاد کردند که ما دیگر به اینها کمک نخواهیم کرد . ولی قرآن به مسأله وحدت مسلمین بیش از هر چیزی اهمیت می دهد . با اینکه در اینجا قضیه افک و تهمت بزرگ پیش آمده بود و عموم مسلمین هم اشتباه کردند قرآن فقط در مقام اصلاح اشتباه گذشته است

به عامه مسلمین می گوید شما خیلی اشتباه کردید که بلندگوی یک جمعیت به هم وابسته شدید و بعد که بعضی تصمیم می گیرند کمک مالی شان را قطع کنند چون این قطع کمک مالی سبب می شود آن دسته که جدا شدند

برای همیشه جدا شده باشند می فرماید : در

عین حال گـذشت داشـته باشـید و از اینها بگذرید و عفوشان کنید : " و لا یأتل اولوا الفضل منکم و السـعه . . . " قسم نخورند متمکنـان و ثروتمنـدان شـما که کمکشان به آن دسـته از خویشاونـدانشان یا مهاجرین و یا مساکین و فقرا را که تاکنون به آنها کمک مالی می کردند قطع می کنند

باز هم کمک بدهند . " و لیعفوا و لیصـفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم " عفو کنند بگذرند گذشت داشـته باشـند آیا دوسـت ندارید خدا از خودتان بگذرد ؟ این آیه که نازل شد آن گروهی که تصـمیم داشـتند کمکهای خود را قطع کنند گفتند دیگر کمکمان را قطع نمی کنیم . اینجا یک نکته است که باید عرض کنم : اشخاصـی که با منطق اسـلام آشـنا نیستند و به آن وارد نیستند غافلند که اسلام منطق

محبت را در جای خود در حد اعلی به کار برده است . مسـیحیها منتشـر کرده و می کنند که دین مسـیح دین محبت است دین نیکی کردن و گذشت است چرا ؟ می گویند چون حضـرت مسیح گفته است اگر کسـی به یک طرف صورتت سـیلی زد آن طرف دیگر را جلو بیاور

بگو به این طرف هم بزن اما دین اسـلام دین خشونت است دین سـختگیری است دین شمشیر است دینی است که به هیچ وجه گذشت در آن وجود ندارد محبت در آن وجود ندارد . روی این قضـیه مسـیحیها خیلی تبلیغ کرده اند و مرتب تبلیغ می کنند . این اشتباهی است بسیار بزرگ . اسلام هم دین شمشیر است و هم دین محبت

هم دین خشونت است و هم دین نرمی

. خشونت را در جای خود تجویز می کند و نرمی را در جای خود و عظمت و اهمیت اسلام به همین است . اگر اسلام اینچنین نمی بود یعنی اگر نمی گفت " زور را با زور جواب بدهید منطق را با منطق جواب بدهید در مورد محبت کنید و حتی در جایی در مورد بدی هم محبت کنید " آنوقت قبولش نداشتیم

. اسلام هرگز نمی گوید اگر یک قلدر به یک طرف صورتت سیلی زد آن طرف دیگر را بیاور . می گوید : " فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم " (۱) آنکه به شما تجاوز می کند به همان اندازه حق دارید تجاوز او را جواب دهید . اگر چنین نگفته بود در آن نقص بود

. دین مسیح به همین دلیل یک دین غیر عملی از آب در آمد که اتباع آن خونخوارتر از همه مردم دنیا از آب در آمدند . همانهایی که روزی علیه اسلام تبلیغ می کردند و انجیل را به دست می گرفتند که این

. . ۱ بقره . ۱۹۴

کتاب کتاب محبت است امروز می بینیم هر روز دهها تن " محبت " روی ویتنام می ریزند (۱) ! اینها همان محبتی است که انجیل به آنها گفته است ! این محبتها به صورت بمبها و حتی بمبهای ناپالم در آمده است که همین قدر که فرود آمد بچه ها و پیرها و زنها آتش می گیرند .

اسلام در درجه اول محبت را به

کار می برد آنجا که محبت مفید نبود دیگر ساکت نمی نشیند . گفت : " چون پند دهند نشنوی بند نهند " . علی (ع) درباره پیغمبر اکرم (ص) می فرماید : " طبیب دوار بطبه قد احکم مراهمه و احمی مواسمه " (۲) طبیب سیار است

طبیبی که در یک دستش مرهم است و در دست دیگرش ابزار جراحی آنجا که با مرهم می شود معالجه کرد مرهم می گذارد و آنجا که مرهم مفید نیست کارد و چاقو به کار می برد ابزار داغ کردن به کار می برد از هر دو استفاده می کند هم از درشتی و هم از نرمی . سعدی خوب می گوید :

درشتی و نرمی به هم در به است

چو رگزن که جراح و مرهم نه است

و این عین مضمونی است که علی (ع) فرموده است . . . (۳) صحبت دعوت به خداست . بعد می فرماید : " ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوه کانه ولی حمیم " (۴) ای پیغمبر که وظیفه تو . . ۱ (سخنرانی در سالهای جنگ ویتنام ایراد شده است) . . ۲ نهج البلاغه خطبه . ۱۰۶ . ۳ (افتادگی از نوار است) . . ۴ فصلت . ۳۴

ادفع بالتی هی احسن فا ذا الذی بینک و بینه عداوه کانه ولی حمیم " می بینید . اگر در مقابل بدی نیکی کنید خاصیتش را می بینید خاصیتش این است که دشمن را تبدیل به

دوست می کنـد . در دعای " مکارم الاخلاق " تعبیرات عجیبی هست : خـدایا به من توفیق بده آن کسـی که به من فحش می دهد

من به او حرف خوب بگویم آن کسـی که قطع رحم می کند من در مقابل صله رحم کنم آن کسی که پشت سر من بد گوئی می کند من پشت سرش خوب بگویم . جمله های زیادی است . خواجه عبد الله انصاری هم تعبیر شیرینی دارد می گوید بدی

۵۹ را بـدی کردن سـگساری است (کار سـگها هم چنین است . یک سگ سگ دیگر را گاز می گیرد او هم گاز می گیرد . اگر کسـی به انسـان بـدی کرد و او هم بـدی را بـا بـدی جواب داد هنری که کرده کـار سـگها را انجام داده است . اگر انسان سگی را بزنـد فورا بر می گردد و پـای او را می گیرد) . خوبی را خوبی کردن خرخاری است (یعنی اگر کسـی به آدم خوبی کنـد و در مقابل خوبی او خوبی کنـد خیلی هنر نکرده است . یک الاغی می آیـد شانه الاغ دیگر را با دنـدانش می خارانـد او هم فورا شانه این را می خاراند

. این مقـدار را که خوبی را بایـد بـا خوبی جواب داد و در مقابل خوبی بایـد خوبی کرد الاغ هم می فهمـد) اما بـدی را نیکی کردن (در مقابل بدی خوبی کردن) کار خواجه عبد الله انصاری است . می فرماید : " و لا یأتل اولوا الفضل منکم و السعه ان یؤتوا اولی القربی و

المساكين و المهاجرين فی سبیل الله " متمکنین قسم نخورند

غیرت دینی شان اینجا به جوش نیاید آنها بدی کردند ولی شما در مقابل بدی خوبی کنید قسم نخورند که از کمک مالی به خویشاوندانشان یا مسکینها یا مهاجرینی که در راه خدا مهاجرت کردند (صرف نظر می کنند) به خاطر این کار بدی که کردند و در این تهمت شرکت کردند " و لیعفوا و لیصفحوا " عفو کنند

گذشت داشته باشند " الا تحبون ان یغفر الله لکم " آیا دوست ندارید که خدا شما را بیامرزد ؟ (چه تعبیر عجیبی است !) ای بشرها از گناه یکدیگر بگذرید زیرا خودتان گنهکارید و امید دارید خدا از گناهان شما بگذرد

آنچه را که انتظار دارید خدا درباره شما رفتار کند درباره بندگان خدا رفتار کنید سختگیر نباشید تا ممکن است گنهکاران را از راه خوبی (کردن) معالجه کنید آنجا که ممکن نشد از راه

مجازات و سختگیری (وارد شوید) خداوند آمرزنده و مهربان است شما هم مهربان و با گذشت باشید . از جمله ملکات مستحسنه ائمه اطهار (علیهم السلام) این بود که برده زیاد می خریدند و مدتی این برده ها را در خانه خودشان نگه می داشتند

چون فلسفه بردگی در اسلام این است که بردگان دوره ای را (از دوره کفر تا دوره آزادی) بگذرانند و یک دالانی را طی کنند که تحت تربیت افراد مسلمان باشند و از این ناحیه اسلام بسیار بهره های انسانی خوبی گرفته است . ائمه اطهار (ع) یکی از

کارهاشان همین بود چون یکی از مصارف زکات این است که برده بخرند

و آزاد کننـد اما نه اینکه برده ای را که هیـچ تربیت اسـلامی پیـدا نکرده از این طرف بخرند و از آن طرف آزاد کنند بلکه اگر برده ای که قبلا تربیت اسلامی پیدا کرده که چه بهتر و اگر اینطور نیست مدتی در یک خانواده واقعا مسلمان نگهداریش کنند تا آداب و اخلاق اسلامی را عملا بیاموزد و بعد آزادش کنند

. ائمه اطهار این کار را زیاد می کردند و بردگان در مدتی که در خانه آنها بودند با حقیقت و ماهیت اسـلام آشـنا می شدند و مسلمانهای بسیار اصیل از آب در می آمدند . بردگان زیادی در خانه امام زین العابدین (ع) بودند . در طول سال که بردگان خطا می کردند و کار بدی می کردند

امـام (ع) در یـک دفتری اینها را یادداشت می کرد تا اینکه روز آخر (یا شب آخر) ماه رمضان امام (ع) همه بردگانشان را جمع می کرد و خود در وسـط می ایسـتاد دفتر را می آورد رو می کرد به آنهـا و می فرمود : فلانی یادت هست در فلان وقت چنین جرمی را مرتکب شدی ؟ می گفت : بله (و به هر کدام خطاهایشان را متذکر می شد و) بعد می فرمود : " خدایا

اینها که زیردست من بودند نسبت به من بدی کردند و من که بنده تو هسـتم از همه اینها گذشـتم . خدایا من بنده تو هسـتم و در درگاه تو مقصرم .

خدایا از این بنده مقصر خودت بگذر " و همه آنها را در راه خدا آزاد می کرد . این است که اصل اول در اسلام " گذشت " است

. بله اسلام در مسائل اجتماعی نمی گذرد چون این گذشت مربوط به شخص نیست مربوط به فرد نیست مربوط به اجتماع است . مثلا ـ یک کسی دزدی کرده است . مجازات دزد دست بریدن است . صاحب مال نمی تواند بگوید من گذشتم . تو بگذری اجتماع نمی گذرد حق تو نیست

حق اجتماع است . در حدیث است که روزی امیرالمؤمنین علی (ع) طبق عادتی که در ایام خلافت داشت که خود تنها می رفت و حتی در جاهای خلوت می رفت و شخصا اوضاع و احوال را تفتیش می کرد در یکی از کوچه باغهای کوفه را می رفت یکوقت فریادی شنید : الغوث ! الغوث ! به فریادم برسید !

به فریادم برسید ! معلوم بود جنگ و دعوایی است . به سرعت به طرف صدا دوید . دو نفر با هم زد و خورد می کردند . یکی دیگری را می زد . تا امام رسید دعوای اینها تمام شد (شاید هم امام علیه السلام آنها را صلح داد) . معلوم شد آن دو نفر با هم رفیق هستند . وقتی امام خواست ضارب را جلب کند و ببرد

مضروب گفت من از او گذشتم . امام فرمود : بسیار خوب تو گذشتی این حق خصوصی خودت است از حق خودت گذشتی اما یک حقی هم سلطان دارد یعنی یک حقی هم حکومت دارد و یک

مجازاتی هم حکومت باید بکند این را دیگر تو نمی توانی بگذری (زیرا) به تو مربوط نیست . غرضم این است که از حق عمومی نمی توان گذشت و در

۶۲

الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الاخره و لهم عذاب عظیم " آنان که به زنان عفیف غافل تهمت می زنند (زن غافل یعنی بی خبر از همه جا که در خانه خود نشسته) در دنیا و آخرت مشمول لعنت الهی هستند و برای اینها عذاب بزرگی است "

یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون " آن روزی که زبانها و دستها و پاهای آنان علیه ایشان به اعمالی که مرتکب شده اند شهادت می دهند . این یک منطقی است در قرآن که جایش اینجا نیست که درباره آن (به تفصیل) صحبت کنم . قرآن در کمال صراحت می گوید

: عالم آخرت زنده است همه چیز عالم آخرت زنده است و در آن دنیا هر چیزی و هر عضوی بر هر عملی که مرتکب شده است گواهی می دهد : دست گواهی می دهد من چه کردم و پا گواهی می دهد من چه کردم چشم و گوش هر یک گواهی می دهند من چه کردم پوست بدن که حدیث است که کنایه از عورت است گواهی

۶۳

می دهد من چه کردم به زبان مهر می زنند : ای زبان ! تو ساکت باش بگذار خود اعضا و جوارح حرف بزنند زبان هم (فقط) به گناهانی که خودش مرتکب شده است گواهی می دهد

. قرآن می فرمایـد : در روزی که زبانهـای این افراد (چون گناه اینها گناه زبان بوده) و دسـتها و پاهایشان علیه ایشان به همان اعمالی که مرتکب شدند گواهی می دهند "

یومئـذ یوفیهم الله دینهم الحق " چنین روزی که خـدا آن جزای حقی را که بایـد به اینها برسـد به طور کامل به آنان می دهد . اگر زنی - العیاذ بالله - فاسـد و دامن آلوده از آب در بیایـد شـرافت مرد لکه دار می شود ولی خودتان می دانید که اگر مردی آلوده شود به شرافت زن آنقدرها صدمه نمی زند

بلکه (اصـلا) صدمه نمی زند . این خود یک رمز روانی خاصی دارد . من در یک سلسله مقالاتی که چند سال پیش در یکی از مجلات زنـانه راجع به حقوق زن علیه مطـالب خود آن مجله نوشـتم راز این مطلب را بیـان کردم و بسـیاری از دسـتورهای اسلام براساس همین مطلب است . اگر زنی آلوده شد

مرد دیگر نمی توانـد ادعـای شـرافت کنـد ولی چقـدر زنان پاکی هسـتند که شوهرشان آلوده هسـتند هیچوقت مردم آن زن را آلوده حساب نمی کننـد می گویند شوهرش آلوده است به او چه کار ؟ شوهرش کثیف است به او چه کار ؟ این یک مطلب . مطلب دوم این است که زن در جهات عفتی ناموس مرد است

ولی در جهات شخصـی و فردی اش به مرد ارتباط نـدارد یعنی اگر زنی العیاذ بالله در مسائل عفت آلوده باشد دامن مرد آلوده می شود ولی اگر در زنی نقصی باشد این نقص مرد نیست .

مثلا اگر زنی مؤمن نباشد و در باطن کافر یا منافق باشد این به مرد

ارتباطی ندارد و لهذا قرآن هم به زن نوح و زن لوط مثل ذکر می کند . هر دوی اینها پیغمبر بودند در حالی که زنهای اینها مؤمنه نبودند و وابسته به مخالفین ایشان از نظر فکر و عقیده بودند . اینجا قرآن می گوید : " خبیثات مال خبیثین است " زنهای ناپاک مال مردان ناپاک است و زنان پاک مال مردان پاک است

و این ناظر به پاکی ناموسی است : مرد ناپاک غیرت را از دست می دهد و زن ناپاک را می پذیرد و ناراحت نیست که زنش ناپاک باشد ولی مرد پاک امکان ندارد که زن ناپاک را بپذیرد . این است که طبعا یک نوع انتخاب صورت می گیرد : پاکها سراغ پاکها می روند و ناپاکها سراغ ناپاکها . این امر قانون شرعی و بیان حکم شرعی نیست

بلکه قرآن یک قانون طبیعی را بیان می کند : طبعا اینطور است که پاکها سراغ پاکها می روند و ناپاکها سراغ ناپاکها . شما ببینید جوانان پاک دنبال دخترهایی می روند که این دخترها پاک باشند و دخترهای پاک هم شوهر پاک را می پسندند اما یک جوان آلوده و کثیف هیچ اهمیت نمی دهد که با یک دختری ازدواج کند

که دهها جوان دیگر به اصطلاح خودشان او را " تجربه " کرده اند . روح کثیف یک مرد کثیف یک زن کثیف را می پسندد و روح کثیف یک زن کثیف یک مرد کثیف را می پسندد ولی روح پاک یک

مرد پاک زن پاک را برای خود انتخاب می کند و روح پاک یک زن پاک مرد پاک را انتخاب می کند .

. . شما درباره پیغمبر و ناموس پیغمبر دارید چه حرفی می زنید ؟ ! محال و ممتنع است که چنین ناپاکیهایی در خاندان یک پیغمبر راه پیدا کند . کفر ممکن است در خاندان یک پیغمبر راه

پیدا کند یا پسر یک پیغمبر کافر بشود ولی فسق محال است . و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین .

بخش ۳

بسم الله الرحمن الرحیم . . . اعوذ باالله من الشیطان الرجیم یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا علی اهلها ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون ۰ فان لم تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم و ان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لکم و الل

لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونه فیها متاع لکم و الله یعلم ما تبدون و ما تکتمون . در یکی از جلسات گذشته عرض کردم که قرآن کریم برای مسأله عفاف یعنی پاکی و نزاهت روابط جنسی در میان افراد اهمیت فراوانی قائل است و این مبنی بر یک سلسله حکمتها و فلسفه هاست که به آن اشاره کردم .

راهی که اسلام برای تأمین این منظور پیشنهاد کرده است دو چیز است : اول یک سلسله تدابیر برای آرام نگه داشتن غریزه و دوم یک سلسله تدابیر دیگر به عنوان مجازات . آیات اولی که تفسیر کردیم مجازات فحشا را بیان کرد : " الزانیه و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما ماه

جلده " ولی همان طوری که می دانیم برای از بین بردن یک گناه مجازات کافی نیست

مجازات هر انـدازه شدید هم باشد برای جلوگیری از وقوع جرم و جنایت کافی نیست حال جرم و جنایت چه از نوع بی عفتیها باشـد چه از نوع دزدیهـا و قتلهـا و چه از نوع بی احتیاطهـا مثل بی احتیاطی در راننـدگی . این اشـتباه است که ما بخواهیم برای جلوگیری از یک جرم یا جنایت فقط روی مجازات فشار بیاوریم

. بایـد دیـد علـل وقوع آن جرم و جنـایت چیست ؟ بایـد خود آن علـل را از بین برد آنگـاه در مورد افراد غیر عادی که به طور عـادی علـل و موجبـات وقوع جرم وجود نـدارد و فقـط روی نوعی حـالت طغیان جرمی را مرتکب می شونـد مجازات صورت گیرد . مثالی برای این مطلب می زنم

: از مقررات لازم همین مسأله سـرعت و سـبقت در رانندگی است . دائما توصـیه می شود که رانندگان در داخل شـهر از فلان سرعت (مثلا ۴۰ کیلومتر در ساعت) بیشتر نرانند . اگر کسی تخلف کرد و ما جریمه سنگینی برایش قائل شدیم

هر مقـدار هم جریمه سـنگین باشـد اگر علـل وقوع این جرم بررسـی نشود مجازات کافی نیست مخصوصا در امر راننـدگی که اصـلا خودش هم یک مجازاتی دارد یعنی " مجازاتها معها " است برای اینکه آن کسـی که سرعت می گیرد و دیوانه وارد در شهر یا بیابان حرکت می کند خودش بیش از همه در معرض خطر است هم ماشینش در معرض خطر است

و هم جانش . ولی در عین حال

نه خطر جانی (و مالی) مانع او می شود و نه مجازاتها چرا ؟ برای اینکه یک سلسله علل دیگر وجود دارد که از آن طرف او را هل می دهد . مجازات می خواهد مانند یک افسار مانعش شود اما آن علل دیگر او را تحت فشار قرار می دهد

مثلا شما یک راننده تا کسی یا یک راننده کرایه را موعظه کنید که تند نرو و یا مجازاتهای مختلف برایش قائل شوید اما اگر او در شرایطی قرار گرفته باشد که یک ماشین اجاره کرده و از صبح که بیرون می آید چنانچه مثلا ۱۲۰ تومان درآمد نداشته باشد باید او و خانواده اش نان نخورند چون مثلا ۶۰ تومان را باید به صاحب ماشین تحویل دهد

والا فردا ماشین را در اختیارش نمی گذارد و ۳۰ تومان هم خرج استهلاک و غیره کند و ۳۰ تومان در روز برای او باقی می ماند اگر او را هزار جور موعظه کنید و بگویید جان خودت در خطر است فلان مقدار تو را جریمه می کنند و زندانت می برند

در مقابل آن فشار که حتما باید ۳۰ تومان به خانه ببرد و اگر نبرد روی دیدن زن و بچه اش را ندارد چکار می تواند بکند ؟ باز او و از صبح زود پایش را روی گاز می گذارد و به سرعت در خیابانها حرکت می کند به هر حال باید آن ۱۲۰ تومان در بیاید یک جبر بر وجودش حکومت می کند این است

که مجازات سرش نمی شود و موعظه هم در اینجا دیگر مؤثر نیست . پس

اگر ما بخواهیم جلوی او را بگیریم سنگین کردن مجازات کاری را درست نمی کند از راه علل و موجباتش باید وارد شویم . وقتی از راه علل و موجبات وارد شدیم مثلا کاری کردیم که او با روزی ۷ ساعت به آرامی کار کردن خرج زن و بچه اش را در بیاورد او هم دیوانه نیست که جان خود و سرمایه ای را که در اختیارش است به خطر بیندازد و یا خود را گرفتار زندان کند . این

۶۹ مسأله در دزدیها هست در شرابخواریها هست در زناها و آدمکشیها هست در همه (جرمها و جنایتها) هست . پس موجبات را باید از بین برد . از این طرف بگوییم شراب نخوریم و دائما در صفحه حوادث روزنامه ها (نتایج سوء آن را) بنویسند (آمار که می گیرند می بینند در پنجاه درصد جرمها جنایتها آدمکشیها بی عفتیها و تصادفات مستی و شرابخواری دخالت دارد) و از طرف دیگر تمام موجبات تشویق به شرابخواری وجود داشته باشد

در تمام غزلها تصنیفها و شعرها دعوت به میخوارگی و به شرابخوارگی باشد و در تمام مجالس این امر جزء تعین باشد و تشویق به شرابخواری شود و مغازه مشروب فروشی از هر مغازه دیگری زیادتر باشد (۱) قدم به قدم که هر جوانی می رود یک تابلوی دعوت وجود داشته باشد

که از آن " و غیره " ها در اینجا وجود دارد تشریف بیاورید ! اینها کار خودش را می کند . مسأله عفاف و زنا هم از این قبیل است . اسلام برای زنا

مجازات شدید قائل است ولی در عین حال دیدید که اسلام روی مجازات زیاد تکیه نکرده است

و لهذا طریق ثابت شدن را خیلی دشوار و مشکل قرار داده و نخواسته که افراد بروند تجسس کنند و ببینند چه کسی زنا می کند و چه کسی زنا نمی کند . این کار را اسلام زشت می داند . البته اگر زنا ثابت شد مجازات شدید برایش

. . ۱ اخیرا شنیدم که طبق آمار دقیقی که به دست آورده اند در تهران و شمیرانات بیش از سی هزار مشروب فروشی وجود دارد . (سخنرانی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایراد گردیده است) .

قائل شده است اما نمی خواهد جلوی زنا را از راه مجازات بگیرد و نمی خواهد مردم را تشویق به تجسس و تحقیق کند و اساسا اسلام با تجسس و تحقیق از گناه مطلقا مخالف است با جاسوسی کردن برای کشف گناهان مردم مخالف است . " و لا تجسسوا "

. پس اسلام از چه راه با پیدایش گناه مبارزه می کند ؟ راههای متعددی دارد . موعظه امر به معروف نهی از منکر و خود تربیت که اصلا مردم را اینطور باید تربیت کرد در جای خود (راههای مناسبی) است . یکی دیگر این است که اصول زندگی را بر اساسی قرار می دهد

که موجبات غوایت و گمراهی و موجبات تشویق و تهییج به گناه پیدا نشود . مسأله عفاف از همین قبیل است که در جلسات گذشته گفتیم اسلام از طرفی کوشش می کند غریزه از طریق ازدواج مشروع اشباع شود با عزوبت

و تجرد در حد اکثر مخالفت می کند (در چند آیه بعد خواهیم خواند : " و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم "

به مسأله ازدواج تشویق می کند : حتما و حتما پسر و دختر باید ازدواج کنند (این مسأله " باید " باشد تا در آن آیه تشریح کنم) . پس از یک طرف برای اینکه موجبات بی عفتی فراهم نشود تشویق شدید به ازدواج می کند و با عزوبت و تجرد در هر شکلی مخالف است (۲) ولی از طرف دیگر آیا

. . ۱ حجرات / . ۱۲ . ۲ این که اسلام ازدواج موقت را اجازه داده نه برای شهوترانی یک عده افرادی است که یک زن دارند و گاهی دو و سه و حتی چهار زن دارند و بعد برای تنوع باز دنبال ازدواج موقت می روند که به ثواب نائل بشویم ! نه برای اینها ثواب ندارد ممکن است گناه هم داشته باشد . در شرایطی که زمینه برای ازدواج دائم فراهم نیست چون ازدواج دائم شرایط سنگینی

دارد و از طرف دیگر اسلام با فحشا یعنی

تنها ازدواج کافی است ؟ همین قدر که یک مرد زن داشته باشد و یک زن شوهر داشته باشد دیگر رغبتش به سوی دیگران تهییج نمی شود و مثل بعضی حیوانات می شود (که فقط به جفت خود توجه دارند ؟) . حیوانات به حکم غریزه عمل می کنند و آزاد آفریده نشده اند

. کبوترها و برخی دیگر از حیوانات جفت هستند . بعضی حیوانات دیگر مثل گوسفند

و اسب و آهو اینطور نیستند و حساب جفت و این حرفها در کار نیست ولی هم جنس نر و هم جنس ماده در آنها مخصوصا در وحشی ها جز برای باردار شدن اساسا آمادگی ندارند و جنس نر را نمی پذیرند . حیوانهایی که جفت زندگی می کنند

مثل کبوتر که دو کبوتر نر و ماده با هم جفت هستند اینها اصلا خاصیت غریزیشان این است که فقط با یکدیگرند نه آن کبوتر نر چشم به کبوترهای ماده دیگری دارد و نه آن کبوتر ماده چشم به کبوترهای نر دیگر دارد . ولی انسان در هر شهوتی از شهوات خود روی خاصیت آزادی ای که دارد

همه کارهایش را با تکلیف باید انجام دهد نه با غریزه و اجبار طبیعت . این است که اگر انسان ازدواج هم کند شرط لازم هست ولی شرط کافی نیست یعنی مرد چشمش که به زن دیگر بیفتد باز رغبتش تهییج می شود خصوصا در شرایطی که آن

با ارتباط جنسی بدون قید و شرط هم مخالف است اسلام ازدواج موقت را اجازه داده است . ازدواج موقت عبارت است از نوعی ازدواج با تعهدهایی منتها تعهدهای آزاد یعنی تعهدها بستگی دارد به شرایطی که طرفین با توافق با یکدیگر (می پذیرند) مثلا تکلیف بچه را روشن می کنند . اسلام این را اجازه داده است برای اینکه در آنجا که ازدواج دائم میسور نیست دیگر در عزوبت و تجرد بسر نبرند که عزوبت و تجرد خودش خود به خود مفاسدی دارد .

زن خودش را در یک وضع مهیجی قرار بدهد و همین

طور زن نسبت به مرد دیگر . این است که اسلام در معاشرتهای زن و مرد یک حدود و قیودی قائل است و این حدود و قیود را فقط و فقط برای این (وضع) کرده است که ارتباط زن و مرد به شکلی نباشد که تهییج آور باشد

یعنی شهوات یکدیگر را تحریک کنند . از آیاتی که بعد می خوانیم مطلب کاملا روشن می شود . آیات تلاوت شده در اول بحث مربوط به " اذن " است مربوط به این است که اگر فردی می خواهد وارد خانه کسی شود

بدون اعلام و اذن قبلی حق ورود ندارد . این سه آیه اختصاص به موضوع زن ندارد ولی بیشتر به موضوع زن ارتباط دارد . آیه این است : " یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا علی اهلها " ای اهل ایمان هرگز به خانه ای غیر از خانه شخصی خودتان (خانه خودتان مستثنی است) و حتی به خانه پدر و مادر و خواهرتان و به خانه برادرتان به طریق اولی سرزده وارد نشوید

مگر آنکه قبلا استیناس کنید و بر اهل آن خانه سلام کنید . " استیناس کنید " یعنی انس و الفت و آرامش اهل آن خانه را جلب کنید . این یک نکته بسیار روشنی است که زندگی داخلی و خانوادگی هر کس مخصوص خودش است

و هر کسی از هر کس دیگر برای داخل زندگی خود رو در بایستی دارد و لهذا اگر کسی سرزده داخل زندگی انسان شود انسان یک حالت فزع و دستپاچگی پیدا می

کنـد . قرآن می گویـد این کار را نکنیـد سـرزده به خانه کسـی وارد نشویـد قبلا استیناس کنید کاری کنید که فزع آنها از بین برود یعنی خبر و اطلاع بدهید .

۷۳

در قـدیم معمول نبوده است که در خانه ها را ببندنـد (و الان در بعضـی دهات همین طور است) . در شـهرها معمول است که در خانه ها از پشت بسته است و اگر کسی سر زده هم بخواهد وارد شود در باز نیست باید زنگ و یا کوبه در را بزنند تا در را باز کنند .

عرب جاهلیت هرگز رسم نداشت که وقتی می خواهد داخل خانه کسی شود اطلاع بدهد و اجازه بگیرد و این اجازه گرفتن را دون شأن و کسرشأن خود می دانست . اسـلام این دسـتور را آورد که هیچوقت به خانه کسی سرزده وارد نشوید (ما که حالا وارد نمی شویم

چون اصـلا در بسـته است اگر در بازهم باشـد وارد نشوید) " و تسـلموا علی اهلها " و سـلام هم بکنید بدون سـلام وارد خانه کسـی نشوید . وظیفه هر واردی است که بر موروود سلام کند و هر کس که به خانه کسی وارد می شود باید بر اهل خانه سلام کند . پیغمبر اکرم (ص) این سنت را برقرار کرد

فرمود هر طور هست وقتی داخل خانه کسی می شوید قبلا خبر بدهید که آنها خودشان را جمع و جور کنند و تا اجازه نداده و نگفته اند " بفرمایید " داخل خانه نشوید . منتها فرمود یک کاری کنید که هم فال باشد و

هم تماشا . ممکن است وقتی شما می خواهید وارد خانه ای بشوید

با تنحنح اعلام کنید من می خواهم داخل خانه شوم ولی چرا این کار را بکنید ذکر خدا بگویید مثلا بگویید " الله اکبر " و یا " سبحان الله " . امروز در میان ما معمول است که می گوییم " یا الله " و رسم خوبی هم هست اگر چه کم کم در فرنگی مابها " یا الله " گفتن منسوخ شده ولی باید بدانید

که این سنتی است اسلامی . هم سلام کردن (در میان آنها) منسوخ شده است و هم " یا الله " گفتن و این چیز عجیبی است . پیغمبر اکرم (ص) رسمشان همیشه این بود که هیچ خانه ای

۷۴ را بدون کسب اجازه داخل نمی شدند و این استیناس را بیشتر از همان راه سلام انجام می دادند . حتی به خانه دخترش حضرت زهرا (سلام الله علیها) بدون اجازه وارد نمی شد پشت در خانه می ایستاد و با صدای بلند فریاد می کرد : " السلام علیکم یا اهل البیت " اگر جواب می دادند

و می گفتند " بفرمایید " داخل می شد و اگر جواب نمی دادند بار دوم صدا می کرد شاید نشنیده باشند : " السلام علیکم یا اهل البیت " اگر جواب نمی دادند احتیاطا که نکند نشنیده باشند بار سوم سلام می کرد و اگر بار سوم نیز جواب نمی آمد برمی گشت می گفت یا نیستند یا وضعشان یک وضعی است که مقتضی نیست کسی را بپذیرند

و

دیگر بـدش هم نمی آمد . " ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون " این برای شـما بهتر است و مصـلحت شـما این است باشد بعدها متوجه فایده این کار بشوید یعنی عمل کنید بعد به فایده این کار پی می برید . در این زمینه داسـتانهایی هست که شـنیده اید . داسـتان " سمره بن جندب " که آدم بد ذاتی بود و بعدها هم در زمان امیرالمؤمنین (ع) و در دوره معاویه خیلی بد ذاتی کرد معروف است

. او در زمان پیغمبر خدا (ص) یک درخت خرما در باغ یکی از اصحاب رسول خدا (ص) داشت . به حکم اینکه درخت او در آن زمین بود حق مرور داشت و حق داشت از درختش خبر بگیرد . ولی چون این درخت در خانه مردم بود طبق قاعده باید هر وقت می خواست داخل آن خانه بشود استیناس کند

کسب اجازه کند " یا الله " بگوید ولی او یک آدم گردن کلفت قلدری بود و این کار را نمی کرد و ناگهان و به طور سـرزده داخل خانه مردم می شد (هر کس در داخل

خانه خودش در یک وضـعی است که نمی خواهد دیگران او را در آن وضع ببینند) و اسباب ناراحتی ایجاد می کرد . صاحب آن باغ چند بار به او تذکر داد ولی او گوش نکرد . آمد خدمت رسول اکرم و شـکایت کرد : یا رسول الله ! فلان کس را شـما نصیحت کنید سرزده داخل خانه من می شود .

حضرت او را خواستند و مطلب

را به او فرمودنـد . گفت خیر من درختم آنجـاست و حـق دارم بروم . حضـرت متـوجه شدنـد که این آدم آدم نـاراحتی است . فرمودنـد پس یک کار دیگر بکن بیا این درختت را به من بفروش من درختی بهتر از این در جای دیگر به تو می دهم . گفت نمی خواهم

درخت خودم را می خواهم . فرمودنـد دو درخت به تو می دهم ولی باز نپـذیرفت سه درخت چهار درخت و تا ده درخت (را حضـرت به او پیشـنهاد کردنـد) باز قبول نکرد . فرمودند من برای تو ضـمانت درخت خرما در بهشت می کنم . گفت درخت بهشت را هم نمی خواهم درخت همین درخت و من اصلا اجازه نمی گیرم

. نشان داد که یک آدم قلـدری است . (همان طور که قبلا عرض کردم اسـلام اول با نرمش وارد می شود ولی وقتی که فایده نبخشـید خشونت اعمال می کند) . حضرت فورا به صاحب باغ دستور دادند : به باغ می روی و درخت او را از ریشه می کنی و جلویش پرت می کنی ! " انه رجـل مضار " او مردی است مزاحم " لا ضـرر و لا ضـرار علی مؤمن " در دین اسـلام ضـرر و ضرار وجود ندارد (۲) . بعد (قرآن) می فرماید : " فان لم تجدوا فیها احدا فلا غ

. . ۱ فروع کافی ج ۵ ص ۲۹۴ حدیث . ۸ . ۲ قاعده " لا ضرر و لا ضرار " از اینجا به وجود آمده است .

حتی یؤذن لکم غ " حال اگر شما به خانه کسی رفتید و هیچ کس نبود تکلیف چیست ؟ آیا می توانید بگویید حال که کسی نیست تا به ما اجازه دهد پس قهرا زنی هم در آنجا نیست که اگر وارد شدیم بگویند سرزده وارد شدیم و چون نامحرمی وجود ندارد پس حق داریم وارد بشویم ؟ نه

اینکه به خانه کسی بدون اجازه نباید رفت تنها به خاطر وجود نامحرم نیست اصلا در زندگی خصوصی مردم بدون اجازه نباید وارد شد چون در زندگی خصوصی هر کسی ممکن است چیزهایی داشته باشد که نخواهد دیگران ببینند . می فرماید اگر کسی نبود باز هم داخل نشوید

مگر اینکه به شما اجازه داده شود یعنی مگر اینکه قبلا به شما اجازه داده باشند مثل اینکه صاحبخانه کلید را به شما داده باشد یا به شما گفته باشد داخل این خانه شو . حال اگر رفتیم و اجازه خواستیم و کسی هم داخل خانه بود ولی به جای اینکه به ما بگوید " بفرمایید " گفت " خواهش می کنم برگردید

فعلا نمی توانیم شما را بپذیریم " در این حالت چه کنیم ؟ قرآن در کمال صراحت می گوید اگر صاحبخانه به شما گفت " نمی پذیرم " برگردید و به شما برنخورد . این دستوری است که حتی از زندگی امروز ما مردم مترقی تر است و ما متوجه آن نیستیم . قرآن در اینجا به ما می گوید

نه رودر بایستی بیجا از افراد داشته باشید و نه نازک نارنجی باشید و بیخود به شما بربخورد اگر می خواهید به خانه

کسی وارد شوید چنانچه قبلا از شما دعوت کرده اند و وقت گرفته اید داخل می شوید و اگر بدون اطلاع قبلی در خانه کسی را می زنید معنایش این است که من می خواهم داخل خانه تو شوم صاحبخانه اگر در شرایطی قرار گرفته که نمی تواند

بپذیرد بدون رودربایستی بگوید من در منزل هستم نه اینکه نیستم ولی متأسفانه الان کار دارم و نمی توانم شما را بپذیرم (خیلی اتفاق می افتد که انسان کار لازمی دارد و آن کسی که آمده کار چندان لازمی ندارد) تو که از من وقت نگرفتی حالا برو و یک وقت دیگری بیا و این را صریح بگوید

. اگر صاحبخانه صریح گفت او هم باید آنقدر شهامت و شجاعت و مردانگی داشته باشد که بدش نیاید . اما امروز شما می بینید که کار بر عکس است : نه صاحبخانه آن شهامت و صراحت و صداقت را دارد که بگوید من کار دارم و نمی توانم تو را بپذیرم و نه آن کسی که وارد می شود آنقدر انسانیت دارد

که اگر صاحبخانه گفت تو را نمی پذیرم به او برنخورد ولهذا الان در جامعه ما رسم بر این است که یکی از این سه حالت رخ می دهد : حالت اول این است که صاحبخانه به دروغ به بچه ها می گوید بگوئید نیست یعنی گناه کبیره مرتکب می شود . این که می گوید " در خانه نیست " دروغ است و دروغ گناه کبیره است .

حال بعضی به خیال خودشان می خواهند " توریه " کنند و حال آنکه

توریه در جایی است که دروغ لازم است یعنی از نگفتنش مفسده برمی خیزد مثل این که کسی آمده و یک کاردی هم به دست دارد و می خواهد (به نا حق) کسی را بکشد و می پرسد فلان کس اینجاست یا نه ؟ باید گفت اینجا نیست

. در اینجا می گویند برای اینکه عادت به دروغ گفتن نکنی در دلت غیر از آن چیز را خطور بده بگو " نیست " و در دلت خطور بده که در " اینجا " نیست . نه اینکه انسان

هر دروغی که دلش می خواهد بگوید و توریه کند ! به بچه ها می گوید " بگویید نیست ولی بچه ها ! وقتی می گویید نیست یعنی در این در گاهی اتاق نیست " . اینجا که می توانی راست بگویی چرا توریه می کنی ؟ بگو هستم ولی نمی توانم بپذیرم . روزی ملانصر الدین مهمانی را همراه خود تا در خانه آورد

و خود به داخل خانه رفت . زنش با او دعوا کرد که چرا مهمان آوردی و ما چیزی نداریم که به او بدهیم و کار بدی کردی (مثل اغلب زنها که همیشه در این امور تحکم می کنند) . ملا گفت چه بکنم ؟ گفت من که اصلا پذیرایی نمی کنم . درماند که چه کند . به بچه ها گفت بروید بگویید ملا در خانه نیست

نی وقتی می آیند می گویند " آقا نیست " خود مهمان می فهمد که دروغ می گوید چون وقتی یک کسی دم در می آید و می

گویـد بروم ببینم آقـا خـانه هست یـا نه معلوم است تو که از داخل خانه می آیی می دانی هست یا نه این " بروم ببینم آقا خانه هست یا نه " یعنی بروم ببینم آقا می گوید که راستش را بگویم

یا دروغش را بگویم . قضیه این جور است و تعجب است با اینکه همه می دانند مهمان می داند میزبان هم می داند باز هم این دروغ تکرار می شـود ! پس یـک شـکل قضـیه این است که یـک دروغ گفته می شود . یـک شـکل دیگر قضـیه این است که صاحبخانه می گویـد : " بفرماییـد " خیلی هم نفاق به خرج می دهـد : خیلی خوش آمدیـد ! صـفا آوردید ! اما در دلش دائما فحش می دهد که این چه بلایی بود

۷۹ که این ساعت رسـید ما هزار کار داریم عجب مردم بی تربیت بی ادبی هسـتند چه خروسـهای بی محلی و چه مزاحمهایی ! بعـد هم که مهمان بیرون رفت جلوی زن و بچه اش صـد تا فحش می دهـد . دیگر آن بچه چه از آب در می آید ! بچه ای که می بیند پدرش اینقدر شهامت ندارد که به مهمان بگوید " آقا من نمی توانم تو را بپذیرم "

و جلوی مهمان خیلی کوچک و بزرگ می شود و خوش آمد می گوید و پشت سـرش فحش می دهد . شـکل سوم قضیه این است که میزبـان و صاحبخانه کارش را خوب انجام می دهـد و دم در می آیـد می گویـد " آقا من متأسـفم از اینکه نمی توانم شما را

بپذیرم الان کار واجبی دارم " یا یک نفر را می فرستد که به او بگوید

من الان کار لازمی دارم و نمی توانم شما را بپذیرم . صاحبخانه کارش خوب است ولی ضعف اخلاق مال وارد و مهمان است (زیرا) به او بر می خورد هر جا که می نشیند می گوید در خانه فلان کس رفتم و مرا نپذیرفت نمی گوید من با اجازه قبلی نرفته بودم نمی گوید او که نپذیرفت عذر داشت

. تو باید بنا را بگذاری بر این که او عذر داشته و باید خوشت بیاید که میزبان تو یک شخص با شهامت و صریحی بوده که به تو دروغ نگفت و راستش را گفت . این هم شکل سوم . آنچه (امروز) عمل می شود یا آن دو شکل است (مربوط به) میزبان و یا این یک شکل است مربوط به مهمان

ولی شکل چهارم که اسلام آن شکل را می پسندد دیگر در جامعه ما وجود ندارد و آن این است که اگر میزبان وقت ندارد و نمی تواند او را بپذیرد در کمال صراحت بگوید " آقا معذورم نمی توانم شما را بپذیرم " و مهمان هم بدون اینکه به او بر بخورد

برگردد و برود . قرآن این شکل چهارم را دستور می دهد می فرماید " و اذا قیل لکم ارجعوا فارجعوا " و اگر به شما گفتند نمی توانیم شما را بپذیریم برگردید " هو ازکی لکم " این برایتان پاکتر است این شکل چهارم از آن سه شکل برایتان بهتر است " و الله

بما تعملون علیم "

خدا به کارهای شما آگاه و داناست . قرآن فرمود اگر به خانه ای غیر خانه خودتان رفتید بدون اجازه وارد نشوید (خانه یعنی محل سکونت) . آیا هر محل سکونتی و جایی که انسانهایی در آن هستند (همین حکم را دارد) ؟ اگر من می خواهم وارد یک مغازه شوم اول باید پشت در بایستم و اجازه بگیرم و بعد وارد شوم ؟

یا اگر کسی می خواهد داخل یک پاساژ بشود باید اجازه بگیرد و وارد شود ؟ برای ورود به یک کاروانسرا یا یک آسیا (باید اجازه گرفت) یا این امر اختصاص دارد به خانه های مسکونی یعنی محل زندگی خصوصی ؟ قرآن می فرماید این حکم مربوط به محل زندگی خصوصی است ولو محل کار خصوصی ولی اماکن عمومی این حکم را ندارد

در اماکن عمومی که در باز است برای عموم دیگر نیازی به اجازه گرفتن نیست . یک مرد ساده لوحی ما داشتیم که آدم خیلی مقدسی هم بود . او شنیده بود که نباید بدون اجازه به خانه ها وارد شد . شنیدم یک وقت در مشهد می خواست وارد یکی از کاروانسراهای بزرگ شود تا از همشهریهایش خبر بگیرد

پشت در کاروانسرا ایستاد و یک کسی را فرستاد که اجازه هست من داخل بشوم یا نه ! در کاروانسرایی که دری به آن بزرگی دارد و مرتب گاری و اتومبیل می آیند و می روند دیگر جای اجازه گرفتن نیست . اینها اماکن عمومی است .

این است که قرآن می فرماید " لیس علیکم

جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونه " بر شما باکی نیست که بدون اجازه داخل مکانهایی که انسانهایی در آنجا هستند و کار و کاسبی و زندگی می کنند ولی محل سکونت شخصی نیست بشوید " فیها متاع لکم " که در آنجا بهره ای بر شماست یعنی کاری دارید

. البته اگر کاری ندارید مزاحم نشوید . باز : " و الله یعلم ما تبدون و ما تکتمون " خدا می داند که شما چه چیزهایی را ظاهر می کنید و چه چیزهایی را مخفی . از اینجا وارد به اصطلاح آیات نگاه و آیات پوشش می شود (۱) : " قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون "

بگو به مؤمنین که چشمها را فرو خوابانند و دامنهای خودشان را حفظ کنند این برای آنها پاکتر و پاکیزه تر است یعنی این دستورهای عفاف به منظور پاکیزگی داده شده است و خدا داناست به آنچه که شما انجام می دهید . در این آیه مسائل زیادی است که باید بحث بشود . مفسرین راجع به این " یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم " خیلی بحث کرده اند . بعضی اعتقادشان این است که این دو جمله مربوط به

. . ۱ آیاتی که می خوانیم آیات پوشش است . این را عرض کنم که ما یک سلسله آیات در سوره احزاب داریم مربوط به زنان پیغمبر که در اصطلاح فقه و حدیث آنها را " آیات حجاب " می نامند و مخصوص زنان پیغمبر است و دستور خاصی راجع به آنان

است . این آیات (سوره نور) در اصطلاح فقه و حدیث به نام آیات حجاب معروف نیست ولی در این آیات دستور پوشش زن در مقابل مرد و همچنین دستور ستر عورت هم برای زن و هم برای مرد بیان شده است .

۸۲

ستر عورت است چون یکی از واجباتی که ما در اسلام داریم این است که چه بر مرد و چه بر زن واجب است که عورت خود را از غیر همسر خود بپوشانند . ستر عورت بر مرد و بر زن هر دو واجب است . غیر از زن و شوهر که نسبت به عورات یکدیگر محرم هستند

دیگر هیچ کس نسبت به عورت دیگری محرم نیست . پدر و مادر نسبت به پسر و دختر خودشان و برادرها نسبت به یکدیگر و خواهرها نسبت به یکدیگر محرم نیستند . واجب است پوشاندن عورت و حرام است نظر کردن به عورت غیر . این از مسلمات دین مقدس اسلام است

. قرآن در اینجا مسأله " ذلك ازكى لهم " را بیان می کند می گوید این دستور باز برای پاك بودن روح شماست یعنی چه ؟ فلسفه این مطلب این است که اسلام نمی خواهد (در) مردم بیش از آن اندازه ای که طبیعت از ارضای غریزه جنسی اقتضا می کند موجبات اشتغال خاطر اشتغال ذهن و تهییج شهوت را فراهم کند .

هر چه را که انسان نمی بیند درباره اش هم نمی اندیشد . مردم به دلیل اینکه همیشه عوراتشان از یکدیگر پوشیده است البته در سنت اسلامی نه در سنت فرنگی هیچوقت اتفاق

نمی افتد که کسی درباره عورت دیگری بیندیشد . اصلا این امری است " مغفول عنه " یعنی هرگز مورد توجه نیست

. فکر انسان مغز انسان قلب انسان اندیشه انسان مقدس تر و منزه تر از این است که درباره اینجور مسائل بیندیشد و ضرورتی ندارد که در این باره بیندیشد . برای اینکه قلبهای شما فکرهای شما و مغزهای شما پاک باشد که درباره این جور مسائل نیندیشید که عورت فلانکس اینجور است و عورت دیگری اینجور است و هرگز چنین چیزی نباشد (اسلام دستور به

ستر عورت داده است) و چقدر هم از این جهت نتیجه گرفته است . نتیجه همین است که ذهن و فکر اتباع خودش را همیشه پاک و عالی و برتر از این نگه داشته که در این باره اساسا بیندیشند و اصلا در این باره فکر نمی کنند . از جمله سنن بسیار بسیار ناپسندی که تدریجا در دنیای اروپا رایج شده و می شود

و مخصوصا در شمال اروپا خیلی رایج است و در جاهای دیگر هم دارد رواج پیدا می کند و افرادی نظیر برتراند راسل این را تشویق می کردند مسأله کشف عورت و مبارزه با ستر عورت است . راسل در کتابی که در تربیت نوشته و اسم کتابش هم " در تربیت " است اصرار دارد که باید اساسا مسأله ستر عورت از میان برود

و قرآن اصرار دارد که باید این قضیه محفوظ بماند و مخصوصا این کلمه ای که بعد می فرماید : " ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون " می خواهد بگوید

ما بهتر می دانیم که این مطلب را بیان می کنیم . پس بعضی معتقدند که این " یحفظوا فروجهم " یعنی عورت خودشان را از نگاه حفظ کنند بپوشانند . "

یغضوا من ابصارهم " چشم خودشان را بخوابانند و ببندند از چه چیز ؟ گفته اند از نگاه کردن به عورتها . ولی ما معتقدیم که این آیه اعم است هم " یحفظوا فروجهم " اعم از پوشاندن عورت است و هم " یغضوا من ابصارهم " . این که در روایتها هم آمده است " هر جا حفظ فرج است مربوط به زناست الا اینجا که مربوط به نظر است "

بعید نیست که مقصود این باشد که در اینجا شامل هر دو هست و " یغضوا من ابصارهم " تقریبا جزم داریم که اختصاص به نظر به عورت ندارد بلکه شاید بیشتر اختصاص دارد به نظر به غیر عورت .

" غض " یعنی کم کردن و " غض بصر " یعنی کم کردن نگاه و خیره نشدن (۱) . در آیه بعد می فرماید : " و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن " متقابلا به زنان مسلمان هم بگو که عین همین مطلب را رعایت کنند اگر مقصود عورت باشد به عورت یکدیگر نگاه نکنند

و دامن خودشان را از زنا و یا به قول دیگران از نگاه کردن دیگران حفظ کنند . هر چه در آیه قبل راجع به غض بصر و حفظ فرج گفتیم در اینجا هم هست . درباره زنها دستورهای دیگری هم راجع به پوشش آمده است می

فرماید : " و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن و لا یبدین زینتهن الا لبعولتهن " که خیلی مفصل است و در جلسه بعد این قسمت را برای شما بیان می کنم . و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین .

. . ۱ من درباره " غض " و " غمض " و فرق آنها در کتابی که در همین زمینه به نام مسأله حجاب نوشته ام بحث مفصل کرده ام و دیگر در اینجا تکرار نمی کنم .

در کتاب منتشر شده این صفحه خالی بوده است.

بخش ۴

بسم الله الرحمن الرحیم . . . اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن و لا یبدین زینتهن الا لبعولتهن او ابائهن او اباء بعولتهن او ابنائهن او ابناء بعولتهن او اخوانه . . ۱ نور . ۳۱

این آیه و آیه قبل هر دو درباره وظیفه زن و مرد در برخورد با یکدیگر و به علاوه مسأله ستر عورت است . در آیه اول که مربوط به مرد است و در جلسه قبل تلاوت شد دو فرمان به مردها داده شده بود : نهی از چشم چرانی کردن و دیگر امر به ستر عورت و یا به تعبیر بالاتر امر به خودداری از زنا یعنی حفظ کردن دامن هم از نگاه که معنایش ستر عورت است و هم از فحشا

. پس مردان موظفند هم چشمهای خودشان را از چشم چرانی نگهداری کنند و هم

دامن خودشان را از فحشاء نگهداری کنند . آیه ای که درباره مردهاست کوتاهتر (از آیه مربوط به زنها) است و همین مقدار بیشتر نیست جز آن که بعد توصیه می کند اینکه ما می گوئیم

چشمها را از نگاه کردنها نگهداری کنید و دامنها را از فحشا خیال نکنید یک کاری است که ما بد شما را می خواهیم نه پاکی شما را می خواهیم و خدای شما بهتر می داند و بهتر به کار شما آگاه است . در آیه دوم که مربوط به زنهاست عین همین دو دستور آمده است با همان تعبیر با این تفاوت که ضمائر مؤنث است

. می فرماید به زنها هم بگویید که چشمها را از چشم چرانی و از نگاه به آنچه نباید نگاه کرد حفظ کنند و دامنهای خودشان را هم از نگاه کردن دیگران و هم از فحشا حفظ کنند یعنی همان دستور و همان عبارتی که در مورد مردان آمد . اینجا دو مطلب باید عرض کنم . این دو مطلب در مورد خانمها با اینکه هیچ فرقی با آنچه در مورد مردهاست نمی کند

تا اندازه ای کوچک شمرده می شود : یکی اینکه برخی زنها شاید اینجور خیال کنند که فقط مردها مجاز نیستند که به زنها نگاه کنند (حال مطلقا نمی توانند یا از روی ریبه و تلذذ نمی توانند بعد بحث می کنیم)

فکر می کنند اگر ممنوع است فقط مردها از نگاه کردن یا نگاه کردن با تلذذ و ریبه ممنوعند و دیگر زن چنین ممنوعیتی نسبت به مرد ندارد و حال آنکه

هیچ فرق نمی کند اگر جایز نیست برای هر دو جایز نیست و اگر جایز است برای هر دو جایز است یعنی در همان حد که مرد ممنوع است زن هم در همان حد ممنوع است

. ولی معمولا خیال می کنند که نه فقط مرد است که نباید چشمش به زن بیفتد یا از روی تلذذ نباید نگاه کند ولی زن اگر چشمش به مرد افتاد یا هر جورورانداز کرد اشکالی ندارد زیرا او زن است که به مرد نگاه می کند ! اینطور نیست قرآن هیچ فرقی در مسأله نگاه میان زن و مرد قائل نیست

. البته بعضی از خانمها به این مسأله توجه دارند ولی شاید خیلی از آنان به آن بی توجهند . مطلب دوم که این را البته بیشتر توجه دارند و شاید قلیلی توجه نداشته باشند این است که خیال می کنند زن به زن مطلقا محرم است یعنی حتی به عورت زن هم محرم است فقط مرد است که نسبت به عورت مرد دیگر نا محرم است

ولی زن نسبت به تمام بدن هر زن حتی نسبت به عورت او محرم است . البته این را همانطور که عرض کردم غالبا می دانند که چنین نیست ولی یک اقلیتی خیال می کنند که زن به زن مطلقا محرم است . اینطور نیست در مورد عورت زن هم به زن محرم نیست حتی مادر هم به دختر خودش محرم نیست

دختر هم به مادر محرم نیست خواهر هم به خواهر محرم نیست. راجع به این دو مطلب قرآن دستوری که به مرد می دهد مشابه آن را

به زن هم می دهـد و دسـتوری که به زن می دهد مشابهش را به مرد هم می دهد ولی برای زنان یک وظیفه دیگری قائل شده است که

ایـن وظیفه دیگر برای مرد نیست و آن اینکه زن را مکلـف کرده است که بایـد خـودش را بپوشانـد ولی مرد را مکلـف نکرده است یعنی این تکلیف متوجه زن است نه متوجه مرد . تعبیر قرآن این است : " زنـان زینت خودشان را نبایـد آشـکار کننـد " . البته زینت ولو جـدا هم باشـد مثل یک النگو که در کناری افتاده مقصود نیست بلکه زینت در حالی که در بـدن است مقصود است

چون (آشـکار کردن آن) مساوی است با دیـدن خود زن . زنان نبایـد زینت خودشان را ظاهر کنند اعم از اینکه از نوع زینتی باشـد که بشود از بـدن جـدا کرد مثـل النگو و یا انگشتر یا زینتی که چسبیـده به بـدن است مثل چیزهایی که به بـدن می مالند مانند " گل گونه " به اصطلاح قدیم

. زن زینت خود را نباید ظاهر کند مگر (در دو مورد) . دو اسـتثنا در اینجا وجود دارد : یک اسـتثنا در مورد خود زینت اسـت یعنی مگر بعضی از زینتها و به تعبیر قرآن زینت ظاهر (۱) و استثنای دوم در مورد افراد است

: و مگر برای بعضـی از طبقـات که در برابر آن طبقات که غیر شوهر او هسـتند (در مورد شوهر که محرز است) زن می تواند حتی زینت غیر ظاهر را آشکار کند و آنها پدران پسران برادر

زادگان خواهر زادگان فرزندان شوهر (و چند طبقه دیگر هستند) که استثناها را بعد عرض می کنیم

. قبل از اینکه من این آیه را تفسیر کنم دو مطلب را باید توضیح دهم تا مطلب درست روشن بشود . یک مطلب این است که چرا زن مکلف شده است که خود را بپوشاند و مرد مکلف نشده است ؟ پوشش به عنوان وظیفه زن ذکر شده است نه به عنوان وظیفه مرد ؟

. . ۱ حال اینکه مقصود از " زینت ظاهر " چیست بعد عرض می کنیم .

سر این امر واضح و روشن است و آن اینکه زن و مرد نسبت به یکدیگر احساسات مشابه ندارند و از نظر وضع خلقت هم وضع غیر مشابهی دارند یعنی این زن است که مورد تهاجم چشم و اعضا و جوارح و دست و همه بدن مرد است نه مرد مورد تهاجم زن . به طور کلی جنس نر و ماده در عالم اینطورند

اختصاص به زن و مرد انسان ندارد جنس نر در خلقت " گیرنده " خلق شده است و جنس ماده به عنوان موجودی که مورد تهاجم جنس نر قرار می گیرد . در هر حیوانی هم که شما نگاه کنید آنکه به سراغ جنس دیگر می رود همیشه جنس نر است در کبوتر و مرغ و اسب و الاغ و گنجشک و شیر و گوسفند (و غیره) اینطور است

در هر حیوانی آنکه وظیفه اش تهاجم است و غریزه تهاجم به او داده شده جنس نر است جنس ماده در عین اینکه طالب جنس نر

است ولی به این صورت نیست که او به سراغ جنس نر برود و به همین دلیل است که در انسان هم جنس نر است که باید برود و خطبه کند و دختر را خواستگاری کند و این پسر است که به خواستگاری دختر می رود

. خواستگاری کردن پسر از دختر یک امر بسیار عادی و یک امر بسیار طبیعی و فطری است . این اواخر کسانی که ندانسته یا بگویم تحمیق شده دم از تساوی حقوق زن و مرد می زنند و تساوی را با تشابه اشتباه می کنند و خیال می کنند تفاوت جنس مرد و زن فقط و فقط در آلات تناسلی آنهاست و هیچ تفاوت دیگری در کار نیست می نویسند این عجب عادت بدی شده ! چرا پسرها باید به خواستگاری دخترها بروند ؟ نه بعد از این رسم اینجور باشد که دخترها هم به خواستگاری پسرها بروند ! اولا این مبارزه با قانون خلقت است . اگر قانون خلقت را آنجا که دو جنسی است در همه جاندارها عوض کردید اینجا

هم می توانید عوض کنید . ثانیا این خودش یک امری است که به این وسیله ارزش جنس ماده بالا رفته است یعنی جنس نر جوری خلق شده است که طالب است و باید رضایت او را به دست بیاورد و به همین دلیل جنس نر همیشه خود را در خدمت جنس ماده قرار می دهد

. در بسیاری از حیوانات و از آن جمله انسان نفقه جنس ماده بر عهده جنس نر است (در حیوانات لااقل در مدت بارداری یا در مدتی که جنس

ماده روی تخم می خوابد اینطور است) . احساسات جنس نر جوری آفریده شده است

که همین قدر که جنس ماده به همسری او رضایت دهد جنس نر حاضر است خود را در خدمت او قرار دهد و اینها بر اساس حکمتهای بسیار بزرگی در عالم است . " مهر " هم از همین قبیل است . اینکه گفته اند مرد یک چیزی را به عنوان " صداق " قرار بدهد

براساس همین اصل و ناموس (۱) است یعنی زن باید در مقامی خودش را معرفی کند که بگوید این تو هستی که به من نیاز داری و نه من به تو و جنس مرد باید در شکلی ظاهر شود که اوست که باید چیزی به زن نثار کند تا زن در مقابل او " آری " بگوید

. مرد باید به او هدیه ببخشد . قرآن هم صداق را به عنوان " نحله " یعنی یک تعارف بیان می کند . اشتباه می کنند کسانی که می گویند " مهر " یعنی ثمن یعنی بها یعنی پول برای خرید . نه قرآن می گوید : این نحله و هدیه است (همان طور که) وقتی شما می خواهید کسی را راضی کنید

به شکلی که نیاز شما را رفع کند شما به او هدیه می دهید نه او به شما . تعبیر دیگر قرآن " صداق " است . صداق یعنی چیزی

. . ۱ (به معنی قانون) .

به علامت اینکه علاقه من علاقه راستین است صادقانه است دروغین نیست برای شهوترانی نیست برای همسری است

برای فریب دادن نیست از روی حقیقت است . اساسا وضع زن با مرد در اصل خلقت متفاوت است و به همین دلیل این زن است که خود آرایی می کند برای جلب مرد

. مرد هرگز با خود آرایی نمی تواند نظر زن را به خود جلب کند . زن و زیور زن و آرایش دو موجود توأم با یکدیگرند . زن موجودی است ظریف و لطیف . در هر جنسی حتی در غیر انسان هم جنس ماده همیشه ظریف تر و مظهر جمال و زیبایی و آرایش است و وقتی می خواهند فتنه ایجاد نشود

به آنکه مظهر جمال است باید بگویند خودت را نشان نده نه به آنکه مظهر خشونت و قوت است آن که جلب نظری ندارد به آنکه جلب نظر می کند می گویند اسباب غوایت و گمراهی فراهم نکن . در دنیای امروز (به کار دیگری روی آورده اند) والبته این یک چیزی است که من به طور قطع و یقین می گویم

امری نیست که دوام داشته باشد و آخر سرشان به سنگ خواهد خورد و به ناموس خلقت بر می گردند . اینکه زنها کوشش می کنند برای مردنمایی و بر عکس پسرها و مردها کوشش می کنند در جهت زن نمایی و دختر نمایی یکی از آن هوسهای کودکانه زودگذر بشر است

و بیشتر هم در ناحیه پسرها دیده می شود . این دیگر یک پدیده مخصوص زمان ماست و از نظر من یک پدیده زود گذر است . خوششان می آید که مثل دخترها لباس بپوشند و ژستهای آنها را بگیرند مثل آنها

آرایش کنند به طوری که انسان وقتی برخورد می کند نمی فهمد این پسر است یا دختر و به قول بعضی " مطالعات عمیق تری لازم است

تا آدم بفهمد این پسر است یا دختر ! " . این یک امری است برخلاف خلقت و اصول فطرت . بشر از این جور هوسهای احمقانه و کودکانه زیاد دارد ولی دوام پیدا نخواهد کرد . پس یک مسأله این است که حال که امر دائر بوده است که مرد و زن در معاشرت با یکدیگر آنچه را که " آزادی مطلق " نامیده می شود نداشته باشند

یعنی به هر شکل با یکدیگر تماس نداشته باشند چرا زن مکلف به پوشیدن شده نه مرد ؟ رازش همین بود که عرض کردم . مسأله دیگر این است که اصل مطلب برای چیست ؟ چه لزوم و ضرورتی دارد ؟ چرا باید مسأله محرم و نامحرم مطرح باشد ؟ چرا باید زن خودش را از غیر محارم خودش بپوشاند ؟

رمز و سر این مطلب چیست و چه فایده ای دارد ؟ اولین خاصیتش خاصیت روانی است یعنی آرامش روانی . در هر جامعه ای که روابط زن و مرد بر اساس عفاف بود عفاف در همین حدود اسلامی که عرض می کنم یعنی زنان در خارج دایره ازدواج خود آرا و خودنما نبودند

و وسیله تهییج مردان را فراهم نکردند و مردان هم در خارج از دایره ازدواج دنبال لذت جویی و کامجویی به وسیله چشم دست لامسه و غیر لامسه نبودند قلبها و روحها آرام و سالم است و در هر جامعه ای که

بر عکس (این حالت) است اولین ناراحتی اجتماعی ناراحتیهای روانی است

. گروهی از فرنگیها گفتند خیر وقتی زن و مرد از یکدیگر دور باشند ناراحتیهای روانی و عقده های روانی به وجود می آید . ولی تجربه همین یک قرن گذشته و کمتر از یک قرن گذشته کاملا ثابت کرد که مسأله برعکس است به هر اندازه که آزادی در مسائل جنسی

بیشتر است التهاب در افراد زیادتر و بیشتر است چون غریزه جنسی انسان (مانند چند غریزه دیگر مثل غریزه جاه طلبی غریزه علم طلبی و غریزه عبادت) صرفا ظرفیت جسمانی ندارد ظرفیت روحی هم دارد . غرائزی که صرفا ظرفیت جسمانی دارند مثل خوردن دارای یک ظرفیت محدودی هستند .

انسان یک مقدار محدود می تواند غذا بخورد از آن بیشتر نمی تواند اگر بگویند باز هم می خواهی برایش مجازات است . ولی مالکیت چطور ؟ مالکیت هم مثل خوردن است ؟ آیا ظرفیت مالکیت برای انسان یک ظرفیت محدود است یعنی اگر انسان مالک صدهزار تومان شد دیگر روحش هم از مالکیت (سیر می شود ؟) نه وقتی صد هزار تومان را دارا شد

می خواهد دویست هزار تومان داشته باشد وقتی دویست هزار تومان دارا شد تشنه تر است برای پانصد هزار تومان میلیونر که شد تشنه تر می شود برای میلیاردر شدن و آنکه از همه مردم دنیا ثروتمندتر است از همه مردم دنیا برای ثروت تشنه تر است . جاه طلبی چطور ؟ آن هم همین طور است

. یک آدمی که هیچ چیز ندارد برای

اینکه رئیس یک انجمن بشود دلش (لک) می زند ولی آیا رئیس انجمن که شد دیگر ظرفیتش پر می شود و می گوید همین کافی است ؟ نه بعد دلش می خواهد توسعه بیشتری پیدا کند شهردار یک منطقه یا یک شهر کوچک بشود

بعد از آن بالاتر (را می خواهد) . اگر به یک نفر تمام دنیا را بدهند و بگویند تو سلطان جمیع عالم هستی باز دغدغه بیشتری دارد که آیا می شود یک کره دیگری را هم تصاحب کنیم و بر آن کره هم حکومت کنیم ؟ غریزه جنسی انسان هم همین طور است . . . (۱)

. . ۱ (نوار بقیه بیانات استاد شهید متأسفانه در دست نیست) .

در کتاب منتشر شده این صفحه خالی بوده است

بخش ۵

بسم الله الرحمن الرحیم . . . اعوذ بالله من الشیطان الرجیم الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوه فیها مصباح المصباح فی زجاجه الزجاجه کانها کوکب دری یوقد من شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه و لا غربیه یکاد زیتها یضیی ء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنورچگونه قرار می گیرد و روح انسان در کالبد او چگونه قرار می گیرد . این مثل را برای انسان ذکر کرده اند ولی از نظر ایمان . در بعضی روایات دیگر این مثل برای انسان است ولی نه برای هر فرد انسان مؤمن بلکه برای کانون هدایت انسانها یعنی

چون آیه نور در این سوره آمده است اسم آن " سوره نور " شده است . این آیه کریمه

از نظر تفسیر یکی از آیات مشکله قرآن مجید است و مخصوصا قرآن کریم در آخر همین آیه جمله ای ذکر می کند که نشان می دهد این آیه بسیار بسیار قابل تدبر و تأمل است و هر کسی به اندازه

ظرفیت خود چیزی از این آیه کریمه می فهمد چون در آخر آیه بعد از ذکر مثل می فرماید : " و یضرب الله الامثال للناس " خدا مثلها را برای مردم ذکر می کند . در بعضی آیات دیگر می فرماید " خدا مثلها را برای مردم ذکر می کند ولی به عمق این مثلها نمی رسند

مگر عالمان " . این نشان می دهد که مثلهای قرآن عمقهایی دارد که هر کس نمی تواند ادعا کند که من به عمق آنها رسیده ام . حال ما به کمک آنچه مفسرین بزرگ گفته اند و در روایات آمده است

یک سلسله مطالبی درباره این آیه عرض می کنیم . تعبیر آیه این است : " الله نور السموات و الارض " خدا نور آسمانها و زمین است . با توجه به اینکه آسمانها و زمین که در قرآن ذکر می شود نه به عنوان قسمتی از مخلوقات عالم است بلکه به عنوان همه این مخلوقات و همه مخلوقات علوی و سفلی و غیب و شهادت است

معنای آیه این می شود که خدا نور تمام جهان است . پس در ابتدای این آیه به خداوند متعال کلمه " نور " اطلاق شده است . آنچه بشر ابتدائا از کلمه " نور " می فهمد همین نورهای محسوس است که هنوز

هم صددرصد حقیقت آن از نظر فیزیکدانان کشف نشده است قدر مسلم این است

که در جهان ماده یک چیزی به نام " نور " وجود دارد اگر چه از نظر علمی شناخت آن دشوار باشد . بعضی از اجسام نیرند و نور می پراکنند مثل خورشید ستارگان چراغها و لامپهایی که خودمان داریم که اگر این نورها نمی بود جهان سراسر تاریک بود و به اصطلاح " چشم چشم را نمی دید " ولی این نور که هست فضا روشن است . این را می گویند نور حسی و مادی . آنچه مسلم است این است که مقصود از اینکه خدا نور

آسمانها و زمین است این نور نیست این نور یکی از مخلوقات خداوند است . در اول سوره مبارکه انعام می خوانیم : " الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور ثم الذین کفروا بربهم یعدلون " : " سپاس خدای آفریننده آسمانها و زمین و قرار دهنده نور و ظلمت را . . . " . خدا خالق این نور است (نه خود این نور) . این یک مطلبی است که دیگر از نظر قرآن جای بحث نیست چون نه تنها خود این نور مخلوق خداست

بلکه قرآن دائما درباره منبع این نور یعنی خورشید و ستارگان بحث می کند که اینها خودشان مخلوقات ذات اقدس الهی هستند . اگر کسی درباره خدا چنین تصوری کند که معروف است به تصور " پیرزنی " که خیال می کنند خداوند یک قلمبه نور است

در بالای عرش و نور را هم چیزی نظیر

نور برق و خورشید و غیره تصور می کنند و واقعا چنین اعتقادی داشته باشد در توحید و در ایمانش خلل است . این نور چیزی است که ما به چشم می بینیم (در حالی که) قرآن درباره خدا می گوید : " لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار " (۱) خدا به چشم دیده نمی شود

. اگر کسی خدا را العیاذبالله موجودی از جنس این نور بداند مسلم در توحیدش خلل است چون مجسم است و خدا را جسم و قابل ابصار و دیدن فرض کرده است (۲) . ولی کلمه نور مصداقش منحصر به نور حسی نیست . لفظ " نور " وضع شده است برای هر چیزی که روشن و روشن کننده باشد

. . ۱ انعام . ۱۰۳ . ۲ به " مانویه " نسبت می دهند که مانویان خدا را نور از همین نوع نور می دانستند و او را " نور اعظم " (نور بزرگتر) می نامیدند . به هر حال هر کسی این عقیده را داشته باشد عقیده خلاف و باطلی است .

یعنی پیدا و پیدا کننده باشد . ما به نور حسی از آن جهت " نور " می گوییم که خودش برای چشم ما هم پیداست و هم پیدا کننده هر چیزی که پیدا و پیدا کننده باشد می توانیم به آن " نور " بگوییم و می گوییم ولو اینکه جسم نباشد حسی نباشد . مثلا درباره علم می گوییم " علم نور است "

و در حدیث است :

" العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء " (۱) حرف درستی هم هست واقعا علم نور است چون علم روشن و روشن کننده است علم خودش در ذات خودش روشنایی است و جهان را بر انسان روشن می کند . اما مسلم است که علم از نوع نور برق و نور خورشید و غیره نیست اصلا علم از نوع جسم و جسمانی نیست ولی در عین حال ما به علم " نور " می گوییم به عقل " نور " می گوییم . عقل خودش یک نور است . قرآن کریم به ایمان " نور " اطلاق کرده است : "

او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها " (۲) " آیا آنکه مرده بود و ما زنده اش کردیم و برای او نور قرار دادیم که با آن نور در میان مردم راه می رود " آن نور همان نور ایمان و روشنایی قلب است

ولی ایمان که دیگر از قبیل نور چراغ موشی و چراغ رکابی و چراغ برق و یا نور خورشید و امثال اینها نیست ایمان خودش یک حقیقت غیر جسمانی است که خاصیتش روشن کردن است چون انسان را در باطنش نوعی آگاهی می دهد هدف و مقصد را به انسان نشان می دهد چون به انسان مقصد می دهد و انسان را به سوی مقصد سعادت بخش می کشاند به ایمان هم " نور " می گوییم . عرفا به خود عشق " نور " می گویند . مولوی

می گوید :

. . ۱ بحار ج ۱ ص ۲۲۵ (به همین مضمون) . . ۲ انعام . ۱۲۲

عشق قهار است و من مقهور عشق

چون قمر روشن شدم از نور عشق

وقتی که ما نور را به این معنی گرفتیم یعنی حقیقت پیدا و پیدا کننده حقیقت روشن و روشن کننده و دیگر بیش از این در آن نگنجاندیم که پیدا برای چشم یا برای عقل یا برای دل و به این جهت کاری نداشتیم که چگونه پیداست

و پیدا کننده به این معنی درست است که ما خدای متعال را هم " نور " بدانیم . " خدا نور است " یعنی حقیقتی است در ذات خود پیدا و پیدا کننده . به این معنا دیگر هیچ چیزی در مقابل خدا نور نیست یعنی همه نورها در مقابل خدا ظلمت اند

چون آن چیزی که در ذات خودش پیدا و پیدا کننده است فقط خداست سایر اشیاء اگر پیدا و پیدا کننده هستند در ذات خودشان تاریک هستند خدا آنها را " پیدا " و " پیدا کننده " کرده است . در آیه قرآن می خوانیم : " هو الاول و الاخر و الظاهر " (۱) خدا ظاهر است " ظاهر است " یعنی پیداست

. خدا خالق اشیاء است یعنی پدید آورنده و پیدا کننده اشیاء است و لهذا می بینیم که کلمه " نور " را در دعاها و در روایات به عنوان اسمی از اسماء الهی ذکر کرده اند نور از اسماء خداست . در اوایل دعای کمیل دو جمله هست که

مؤید همین مطلب است

. عرض می کنـد به خداونـد متعال : " یا نور یا قـدوس " ای نور وای بسـیار بسیار منزه و دور از نقص . شایـد علت اینکه " یا قـدوس " پشت سـر عبارت " یا نور " آمـده است این است که کسـی توهم نکنـد خدا نور است آن طور که مانویان خیال می کردند یعنی خدا نور جسمانی

. . ۱ حدید / . ۳

است خـدا منزه از این نسـبتها است نـور هست ولی نه از این نورهـا . در چنـد جمله قبـل جمله عجیـبی است : " و بنور وجهک الـذی اضـاء له کـل شـی ء " تـو را قسم می دهیم به نـور چهره است که همه چیز به نور چهره تو روشن است به فروغ چهره تو همه چیز روشن است . به قدری این تعبیر عالی و لطیف و عارفانه است

که من نمی توانم برایش نظیری پیدا کنم . تعبیر خیلی عجیبی است : " و بنور وجهک الذی اضاء له کل شـی ء " . عرفا و شعرا از " محبوب " تعبیر به " شاهـد " می کنند (و این اختصاص به زبان فارسـی ندارد در زبان عربی هم هست) . شاهد یعنی آن کسی که در آن محفل بزم حاضر است .

این تعبیر را می آورنـد که ای محبوب ! تو که بیایی چهره تو محفل ما را روشن می کنـد اگر چهره تو نباشـد محفل ما تاریک تاریک است . حافظ می گوید : اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ

رخ ساقی است که در جام افتاد امیرالمؤمنین (ع) هم می فرماید : و بنور وجهک الذی اضاء له کل شی ء

تـو را سوگنـد به نـور چهره ات که همه چیز به آن روشن است اگر نور چهره تو و نور ذات تو نباشـد همه چیز تاریـک است (یعنی همه چیز به تو روشن است) . " همه چیز تاریک است " معنایش این است که هیـچ چیز نیست همه چیز در تاریکی عدم است نه اینکه اشـیاء در یک تاریکی هسـتند نظیر تاریکی ای که ما در شب در آن هستیم اگر نور ذات تو نباشد همه اشـیاء در تاریکی " نیستی " هستند .

۱۰۲

همه عالم به نور اوست پیدا

کجا او گردد از عالم هویدا

روایـتی است در توحیـد صـدوق که شخصـی غیر مسـلمان آمـد خـدمت امیرالمؤمنین علی (ع) و عرض کرد : یـا علی ! خـدا کجاست ؟ علی (ع) فرمود : هیزم بیاوریـد . هیزم آوردند (گویا شب هم بوده است) . فرمود آتش بزنید . تا آتش زدند همه جا روشن شد . فرمود : این نور کجاست ؟

در کجـای اینجـاست ؟ گفت : همه جـا . فرمـود : این نـور مخلوقی از مخلوقهـای خـداست تو نمی توانی بگـویی کجـاست می گویی تا هر جا که روشن کرده همه جا هست خـدا هم همه جا هست و تا هر جا که روشن کرده (هست) و هر جا که هسـت او روشن کرده و جا هم جایی است که او روشن کرده و ماوراء ندارد

و بنور وجهک الـذی اضـاء له کـل شـی ء . پس یـک بحث این است که آیـا مـا می توانیم به خداونـد متعال کلمه " نور " را اطلاـق کنیم یـا نه ؟ بله می توانیم به دلیـل اینکه هم ائمه دین اطلاق کرده انـد هم ظاهر آیه قرآن در اینجا همین است و هم از نظر به اصطلاح دلیل عقلی مانعی ندارد

. ولی بایـد بـدانیم که اگر می گوییم خـدا نور است نه مقصود این است که العیـاذ بـالله از نوع نورهای حسـی است (چرا) که اینها از مخلوقات خـدا هسـتند بلکه فقط به معنی این است که ذات الهی ذات پیـدا و پیدا کننده است پیداترین پیداها و روشـن ترین روشنها اوست و هر چیزی که روشن است

از پرتو او روشن است هر چیزی که پیداست از پرتو او پیداست . به این معنا خدا نور است . خداست آنچه که پیداست به خود و به ذات خود چیزی او را پیدا نکرده است چیزی است که هر چیز دیگر به او پیداست و به نور او پیداست و از فروغ او

پیـداست . به این معنـا خداونـد متعال نور است و می توانیم به خداونـد کلمه " نور " را اطلاق کنیم . بعلاوه یک خصوصـیات دیگر در نور است و آن مسـاله هـدایت و راهنمـایی است که لاـزمه روشـنی است و یک مسأله دیگر که بعـد عرض می کنم . یک نکته ای در اینجا عرض کنم و آن این است

که ما به خداوند ؟ " نور " می گوییم ولی هرگز " نور

اعظم " نمی گوییم که معنایش این است که نورهایی داریم که یکی بزرگتر است و دیگری کوچکتر و خدا نور بزرگتر است نه در آنجا که می گوییم خدا نور است (یعنی) همه چیز (غیر او) ظلمت است . بله به خدا که کاری نداشته باشیم و اشیاء را نسبت به یکدیگر بسنجیم یکی نور است و یکی نور نیست مثلا- علم نور است ایمان نور است همین قوه باصره نور است قوه عاقله نور است . خدا به این معنی " نور النور " است

(۱) . خدا نه نور بزرگتر است بلکه نور همه نورها است یعنی همه نورها نسبت به خداوند ظلمت است و خداوند نور بودن را به آنها داده است . از اینکه بگذریم اشیاء دیگر هر کدام به سهم خودشان سهمی از نور دارند ایمان خودش نور است علم نور است و از این قبیل . عرض کردیم

که خود قرآن مجید به یک چیزهایی اطلاق " نور " کرده است از جمله به قرآن اطلاق " نور " کرده که قرآن نور خداست یعنی نوری است که مخلوق خداست : " قد جائکم من الله نور و کتاب مبین یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام

. . ۱ دعائی است در مفاتیح به نام " دعای نور " که نوشته اند در قطع تب مجرب است : " یا نور یا نور النور و یا مدبر الامور . . . "

و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یهدیهم الی صراط مستقیم غ" (

۱) قرآن نور است وبه سوی نور که معرفت خداوند است هدایت می کند پس معرفه الله نور است . اگر از افرادی که فهمشان یک مقدار سطح پایین است بپرسند معنی " الله نور السموات " چیست

خیال می کنند نور حسی (مقصود) است اما اگر کسی بتواند مطلب را خوب بفهمد به او می گوییم خدا نه تنها نور دهنده است بلکه خودش هم واقعا نور است و نور از اسماء خداوند است و معنای نور آن نیست که انسان خیال کند محصور و منحصر به نور حسی است

. این جمله اول آیه . جمله دوم مثلی است برای نور خدا نه برای خود خدا . اول می فرماید : " الله نور السموات و الارض " خدا خودش نور آسمانها و زمین است ولی خداوند در مخلوقات خودش نورهایی برای هدایت آنان فرستاده است . در اینجا مثلی برای " نور خدا " ذکر شده است

آن نوری که به وسیله آن مردم را هدایت می کند که در این مثل خیلی سخنان گفته شده است مثل می زند به یکی از آن ابزارهای قدیمی برای نور خداوند خانه یا خانه های بزرگ و بلند مرتبه و معابد و مشاهدی را مثال می آورد که در آنجا مشکاتی هست . " مشکات " یعنی چراغدان . مقصود از چراغدان آن جایی است

که در داخل دیوار تهیه می دیدند برای اینکه چراغ را در آنجا بگذارند . چراغی را قرآن مثل می آورد که خود این چراغ در داخل یک جسم شفاف (مثل) یک قندیل

و یا در داخل یک شیشه ای قرار گرفته باشد می دانیم وقتی نور

. . ۱ مائده / . ۱۶

در داخل یک شیشه قرار می گیرد یا به علت اینکه نورها متعاکس می شوند و یا از جهت اینکه احتراق کامل تر می شود حال از هر جهت که باشد نور بیشتر می شود . آن چراغ با شیشه و قندیلش در یک مشکاتی در اتاقی هست و این چراغ از روغن زیتون که بهترین روغن برای احتراق بوده است

ر آن زمان در میان مصنوعات بشر چیزی که از هر چیز دیگر روشن تر و نورانی تر و بهترین وسیله باشد همین وسیله بوده است . خدا برای نور خودش مثل چنین چراغی را که در آنچنان وضعی که از این روغن استفاده می کند و در چنین خانه ای باشد آورده است

بعد می فرماید ما مثلی ذکر می کنیم و تدبرش را به عهده مردم می گذاریم . و ما مکرر عرض کرده ایم که دأب قرآن دعوت کردن مردم به تفکر است نه تنها از راه اینکه بگوید بروید فکر کنید بلکه خود قرآن گاهی از یک طرف دعوت به تدبر می کند

و از طرف دیگر موضوع را به شکلی ذکر می کند که افکار برانگیخته شوند و درباره آن زیاد فکر کنند تا بهتر به عمق مطلب برسند بلا تشبیه مثل اینکه شما برای اینکه بخواهید ذهن فرزندتان (ورزیدگی) پیدا کند بعضی از مسائل را به صورت معما برایش طرح می کنید

تا او برانگیخته شود و فکرش را به کار بیندازد و

بیشتر تأمل کنـد . با این مثل همین هـدفی که قرآن در نظر داشـته در واقع عملی شـده یعنی نه تنها مفسـرین وادار شـده انـد که درباره این مثل بیندیشند غیر مفسرین هم درباره این مثل قرآن به فکر فرو رفته اند که

۱۰۶

منظـور قرآن از این چراغ و شـیشه و چراغـدان و آن روغن و درخت پر برکت و آن روغنی که خود به خود و بـدون آتش می خواهـد برافروخته شود و نور بدهد چیست ؟ مثلا ابوعلی سـینا که مفسـر نیست و فنش تفسـیر نبوده درباره این آیه فکر کرده و یک چیزی به نظرش رسیده و گفته است

. غزالی مفسر نیست ولی یک کتاب درباره این آیه نوشته است . هم غزالی و هم ابن سینا معتقدند که این مثل مثل انسان است این نوری که قرآن می گوید : " مثل نور خدا مثل چراغدانی است که در آن چراغی باشد و چراغ در قندیلی قرار گرفته باشـد الی آخر " مثل برای انسان است

البتـه بـا اختلاـف فی الجملـه ای کـه بیـن تقریر بـوعلی سـینا و تقریر غزالی هسـت . یکی از کارهـای فلســفه انسـان شناسـی و روانشناسـی است و فیلسوف در مسائـل روانی بیشتر از هر چیزی تکیه اش روی قوه عـاقله است و معتقـد است جوهر انسان قوه عاقله اوست و کمال انسان هم فقط کمال قوه عاقله است

و سعادت انسان هم در کمال قوه عاقله است حال چه عقل عملی باشد و چه عقل نظری و در درجه اول عقل نظری . لهذا وقتی قائل شدند که این مثل درباره انسان است آن

را راجع به جوهر اصلی انسان که قوه عاقله است دانستند آنگاه آن را بر مراحل و مراتبی که خودشان در باب قوه عاقله تشخیص می دادند تطبیق کردند

که مثلا مقصود از " مشکات " به قول آنها " عقل هیولانی " است یعنی عقل در مرحله قوه و استعداد محض منظور از زجاجه و شیشه و آنچه که نور را مضاعف و زیاد می کند مرحله " عقل بالملکه " است مقصود از مصباح مرحله " عقل بالفعل " است و مقصود از آن درخت درخت فکر است تا آخر . حال کار ندارم به اینکه حرف آنها چقدر می تواند درست باشد می خواهد درست باشد

۱۰۷

یا نباشد البته اندکی بعید است . بوعلی سینا نمی گوید من تفسیر می کنم آنچه که خودش در باب مراتب عقل انسان گفته تعبیرات قرآن را آنجا پیاده کرده بدون اینکه بگوید من می خواهم آیه قرآن را تفسیر کرده باشم ولی غزالی جوری بیان کرده که خواسته آیه قرآن را تفسیر کرده باشد

که نورانی ترین چراغ (۱) در آن باشد چه حالتی دارد ؟ دیگر هیچ شک و ابهام و تردیدی نیست . گفته اند مقصود آیه این است : نور الهی هدایت الهی در این حد روشن و واضح و هویداست که چنان چراغی در شب تاریکی در یک فضای در بسته وجود داشته باشد .

در روایات ما این آیه دو جور تفسیر شده است و این خود نشان می دهد که این آیه قابل تطبیق بر انحائی از تفسیرهاست . در بعضی از روایات این مثل را

مثل انسان دانسته اند ولی در روایات این را در عقل انسان پیاده نمی کنند در ایمان انسان پیاده می کنند

. این مشکات و زجاجه و مصباح را در روایات تشبیه کرده انـد به تن انسان سـینه انسان قلب انسان و نور ایمان انسان که نور ایمان در قلب انسان . . ۱ در آن زمان مثلش همان بوده (که قرآن فرموده است) .

دسـتگاه نبوت آن هم نبوت ختمیه به دلیل اینکه در آخر آیه می فرماید : " یهدی الله لنوره من یشاء " معلوم است که سخن از نوری است که خـدا به وسـیله آن مردم را هـدایت می کنـد . در روایت اینطور تطبیق شده است که آن چراغدان سـینه و کالبد وجود مقدس خاتم الانبیاء (ص) است و آن چراغ (مصباح) نور ایمان و نور وحیی است که در قلب مقدس اوست

و بعـد این که دارد " المصـباح فی زجـاجه " چون چراغ را به یک قنـدیل منتقل می کننـد نظر به جنبه انتقالش دارد و مقصود انتقال (۱) نور ایمـان و ولایت و اقتباس این نور از پیغمبر (ص) نسـبت به علی (ع) است . مقصود از " زجاجه " علی (ع) است و آن درخت پر برکت که از روغن او اینهمه نورانیتها پیدا شده است ابراهیم (ع) است

و چون در اینجـا دارد آن درخت نه شـرقی است و نه غربی روایت می گویـد مقصود این است : " مـا کـان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا " ابراهیم

نه به راست متمایل بود نه به چپ نه طریقه انحرافی یهود را داشت و نه طریقه انحرافی مسیحیت را بلکه بر حق و در جاده حق بود : " و لکن کان حنیفا مسلما " (۲) پس این هم به اصطلاح نوع دیگری تفسیر برای این آیه کریمه و برای این مثل است

و همان طور که عرض کردم این آیه آیه ای نیست که من بتوانم ادعا کنم که صد در صد مقصود از مثل این است که من می گویم . خدا مثلی ذکر کرده برای اینکه تأمل و تدبر

. . ۱ نه انتقال به معنایی که از پیغمبر اکرم گرفته شده باشد بلکه در واقع به معنای " اقتباس " . . ۲ آل عمران / . ۶۷

کنیم و این مثل هم آنچنان مثل جامعی است که هم می تواند مثلی باشد برای هدایت خدا تمام جهان را یعنی تمام جهان تشبیه شده است به یک خانه ای که آن خانه تاریک مطلق نیست بلکه در آن خانه یک چراغ نورانی نورانی وجود دارد و آن نور خداست

و این همان مطلبی است که (قرآن کریم در آیات دیگر ذکر کرده و) نکته بسیار حساسی هم هست و آن این است که تمام ذرات عالم تسبیح گوی خدا هستند یعنی تمام ذرات عالم آگاه از وجود خالقشان هستند . . .

. . ۱ (متأسفانه بخش آخر نوار ضبط نشده است) .

بخش ۶

بسم الله الرحمن الرحیم . . . اعوذ بالله من الشیطان الرجیم الله نور السموات و

الارض مثل نوره . . . تفسیر این آیه کریمه در دو قسمت بحث شد : یک قسمت در اطلاق نور بر ذات مقدس الهی که فرمود " الله نور السموات و الارض " و قسمت دوم درباره تمثیلی که آیه کریمه ذکر فرم

در واقع خانه ای یا خانه هایی را در نظر می گیرد که با چراغی با همان ترتیبی که جلسه پیش عرض کردم روشن است و این را مثلی نه برای ذات خدا بلکه برای نور خدا در خلق ذکر می کند . راجع به مفاد این مثل مطالبی عرض کردم و وعده دادم که نتیجه آن را در این جلسه بیان کنم

. همان طوری که قبلا عرض کردم این آیه کریمه از آیاتی است که نظر بیشتر مفسرین و غیر مفسرین را جلب کرده است . مطلبی را که شاید تا اندازه ای مفاد این آیه را روشن کند برایتان عرض می کنم و آن اینکه در روایات ما یک مطلبی در باب " معرفه الله " یعنی در باب خداشناسی آمده است که در ابتدا به نظر بسیار

سخت و دشوار می رسد و آن این است که هر چیزی به خدا شناخته می شود و خدا به ذات خودش شناخته می شود و بلکه در روایات ما تعبیر عجیبی آمده است ظاهرا عبارت این است : " کل معروف بغیره مصنوع " یعنی هر چیزی که او را فقط و فقط به وسیله شی ء دیگر باید شناخت او مخلوق است و خدا نیست

و این جمله عجیبی است که " خدا به ذات خودش شناخته

می شود و غیر خدا به خدا شناخته می شود " در صورتی که ما این طور فکر می کنیم و خیال می کنیم که راه منحصر هم این است می گوئیم ما عالم را به خود عالم می شناسیم یعنی مخلوق را به خود مخلوق می شناسیم

و خدا را به وسیله مخلوق می شناسیم . حتی بعضی از نویسندگان اسلامی که ابتدا از مصریها شروع شد و بعد هم به غیر مصریها سرایت کرد گفتند اساسا راه شناختن خدا منحصرا مخلوقات هستند و خدا را فقط از راه مخلوق یعنی پس از شناختن مخلوق باید شناخت

و حتی این انحصار را به گردن قرآن گذاشتند . این مطلب به این صورت یعنی به صورت " فقط و انحصار " مسلم حرف غلطی است (البته) برای مردم مبتدی این طور است یعنی برای متذکر کردن مبتدیها به خدا راه ابتدایی و کلاس اول همین است

که خود قرآن هم این کار را کرده است و مخلوقات را آیات و نشانه های خدا می داند ولی از این راه انسان فقط یک نشان اجمالی و مبهمی از خدا پیدا می کند بدون آنکه به آنچه که نامش معرفت خدا و شناسایی خداست (دست یا بد) . مطلب دیگر این است که در قرآن کریم به یک اصلی برخورد می کنیم که در جلسه قبل هم اشاره کردم و آن اصل هدایت است یعنی قرآن هیچ موجودی را کور و گمراه نمی داند همه

موجودات را بینا و راه یافته می داند . بگذریم از انسان به حکم اینکه مکلف

است راهی را خودش پیدا کند و یک گمراهی نسبی در سطح تکلیف پیدا می کند در نظام تکوین عرض می کنم (۱) . در آیات قرآن به مسأله هدایت همه موجودات تصریح می کند از زبان موسی (ع) نقل می کند

که وقتی فرعون گفت خدای تو کیست خدایت را به ما معرفی کن گفت : " ربنا الذی اعطی کل شی ء خلقه ثم هدی " (۲) در این جمله به دو برهان اشاره شده است : یکی برهان نظم که خدا به هر مخلوقی آنچه را که

" غریزه مانند " هر موجودی را به جلو می کشاند اصل دیگری است . حال هدایت موجودات و اینکه خداوند هر موجودی را به مقصدی از مقصدها هدایت کرده چگونه است ؟ این هم درست مثل مسأله معرفت است یعنی هر موجودی اول به سوی خدا هدایت می شود بعد به سوی مقصد دیگر یعنی خداوند " غایه الغایات " است

و هر مقصدی مقصد بودن خودش را از خدا دارد . اینکه خدا نور آسمانها و زمین است و هر چیزی نورانیت خودش را از خدا دارد همان مطلب است که هر چیزی به خدا شناخته می شود و خدا به خود هر چیزی به خدا ظاهر است و خدا به خود ظاهر است و هر چیزی به وسیله خدا " مهتدی الیه " است

یعنی به سوی او راه یافته می شود و مقصد واقع می شود جز خدا که به ذات خودش مقصد و مقصود همه کائنات و همه موجودات است

و به همین دلیل است که قرآن همه موجودات و همه ذرات را دارای نوعی حیات و زنـدگی و شعور می دانـد . در دو سه آیه بعد تصدیق می کند : " الم تر ان الله یسبح له من فی السموات و الارض و الطیر صافات کل قد علم صلاته و تسبیحه "

این دیگر نـتیجه منطقی همین مطلب است . نـتیجه منطقی " الله نـور السـموات و الاـرض " همین است که : " ان من شـی ء الا یسـبح بحمـده و لکن لاـ تفقهون تسبیحهم " (۱) . همـان طوری که موجودات درجـات و مراتب دارنـد به تنـاسب درجاتشان هـدایتها هم فرق می کنـد . جماد در حد خودش هدایت دارد نبات در حد خودش حیوان در حد خودش و انسان از نظر فردی و

. . ۱ اسراء / . ۴۴

اجتماعی درجات هدایتی دارد در حد خودش (۱) . در جلسه پیش عرض کردم که چه در روایات و چه در غیر روایات یعنی کلمـات مفسـرین و علمـا راجع به این مثـل که این مثل ناظر به چیست بیانات مختلفی شـده است . بعضـی این مثل را برای کل جهان دانسته اند یعنی به اصطلاح مجموع این استعاره را یک چیز در نظر گرفته اند

که این دار وجود و دار هستی یک خانه تاریک نیست خانه ای است که پر نورترین چراغها در آن وجود دارد (آن مثال چراغ را به عنوان مصداق پرنورترین چراغهای عصر ذکر کرده است) پس جهان هستی تاریک و کور نیست و بعضی

این مثل را در مورد انسان پیاده کرده اند . راجع به انسان هم در جلسه پیش مطالبی عرض کردیم

حالا یک بیان مختصری که جامع همه اینها باشد عرض می کنیم . می گویند هدایت چند نوع است : " هدایت طبیعی " که در طبیعت بی جان هم وجود دارد . " هدایت حسی " یعنی همین حواس ما . تمام اینها چراغهای هدایتی است

که در وجود انسان یا حیوان هست . " هدایت غریزی " که در هر حیوانی یک سلسله غرایز وجود دارد که حیوان را به سوی مقصدش رهبری می کند . " هدایت عقل " : خود قوه عاقله یک نور است که به انسان داده شده است تا از این نور

. . ۱ بیش از این دیگر درباره این آیه از این جهت توضیح نمی دهم . من در بعضی از نوشته های خودم مخصوصا این موضوع را یادآوری کرده ام : اینکه افرادی اینطور خیال می کنند که خدا از نظر قرآن یک غایب و یک مخفی بالذات است و انسان فقط و فقط از طریق جهان می تواند این مخفی را کشف و پیدا کند

درست نیست بر عکس است و این یک معرفت ناقص است معرفت واقعی این است که شخص عالم را به خدا می شناسد نه خدا را به عالم . در این زمینه مخصوصا در کلمات ائمه اطهار و از جمله نهج البلاغه زیاد تأکید شده است .

۱۱۵

کمشکوه فیها زجاجه فی الزجاجه مصباح (فیها مصباح " چراغی باشد اما

۱۱۶

می گوید مشکاتی که در

آن چراغی باشد و بعد می گوید و چراغ در شیشه ای . روایات ما این آیه را این طور تفسیر کرده اند که مقصود این است که چراغ ابتدا در مشکاتی باشد و بعد این چراغ از مشکات به زجاجه ای منتقل شود و سر اینکه آیه این طور ذکر شده این است

که مقصود از " مشکوه " مشکات نبوت است و مقصود از " زجاجه " ولایت و امامت است و مقصود از آن درخت مبارک و پربرکتی که این مشکات و این زجاجه و این مصباح از او پیدا شده شجره ابراهیم است و (اینها) نتیجه دعای ابراهیم است . این مطالبی که راجع به این آیه عرض کردم در واقع حاشیه ای بود

راجع به مطالبی که در جلسه قبل عرض کرده بودم . آیه بعد می فرماید : " فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الاصال رجال لا تلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوه و ایتاء الزکوه یخافون یوما تتقلب فیه القلوب و الابصار " در خانه هایی که خدا مجاز شمرده و اجازه داده است

که آن خانه ها بالا برده شوند و تعظیم و تکریم شوند و نام خدا در آن خانه ها برده شود در آن خانه هاست که صبحگاهان و شامگاهان مردانی خدا را تسبیح می گویند که در عین اشتغال به کارهای دنیایی که وظیفه شان هم هست یک لحظه از خدای خود غافل نمی مانند . مقصود از این " فی بیوت " (در خانه

هایی) چیست ؟

شاید همه مفسرین گفته اند مقصود این است که آن چراغی که ما مثال زدیم در خانه هایی اینچنین باشد . طبعا این سؤال به وجود می آید که آن چراغ را در هر خانه ای اگر ذکر می کرد کافی بود چرا اینهمه قید در آن آمده است که آن چراغ در خانه ای

باشد که آن خانه چنین و چنان باشد . این خودش مؤید همین است که آن مثل مثل انسان است و در روایتی که در تفسیر صافی نقل می کند فرموده اند : " هی بیوتات الانبیاء و الرسل و الحکماء و ائمه الهدی " (۱) این خانه های پیغمبران و مرسلین و حکما و ائمه است خانه های اکابر معنوی بشر است

. حال چه فرق است بین خانه ای که مال یکی از اولیاء خدا باشد و خانه ای که مال دیگران باشد ؟ بلکه از نظر ساختمان و خشت و گل و آجر و سیمان و غیره همیشه خانه دیگران بر خانه اینها ترجیح داشته است . خود آیه نشان می دهد و در روایات هم آمده است که مقصود از این خانه ها خانه های گلی و ظاهری نیست

مقصود همان انسانها و بدنهای آنهاست یعنی اینها انسانهایی هستند که بدنشان مسجد و معبد روحشان است . در روایات ما هم هست که مقصود از این خانه ها آنها هستند . " قتاده " یکی از مفسرین و فقهای زمان خودش است البته از مفسرین اهل تسنن و در کوفه بوده است . او در سفری که به مدینه

می رود

خـدمت امام باقر مشـرف می شود و از امام سؤالاتی می کنـد و جوابهایی می شـنود و در مقابل سؤالات امام در می مانـد و در خودش خیلی احسـاس حقـارت می کنـد . بعـد به امـام عرض می کنـد که من با عالمهای زیادی روبرو شـده ام ولی در مقابل هیچکس به اندازه شما خودم را گم نکرده و مضطرب نشده ام .

حضرت فرمود می دانی که در مقابل چه کسی قرار گرفته ای ؟ " بین یدی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه " در مقابل آنهایی قرار گرفته ای که خدا آنان را " بیوت " نامیده است یعنی این که در مقابل توست یکی از آن

. . ۱ تفسیر صافی ذیل همان آیه .

بیتهاست . بعـد خود او منصـفانه اقرار کرد و گفت : یا بن رسول الله ! تصدیق می کنم که مقصود از آن " بیوت " که در قرآن آمده است خانه های سنگی و گلی نیست " خانه های انسانی " است . از اینجا یک نکته ای در باب توحید استفاده می شود و آن این است : اعم از اینکه این خانه ها را خانه های گلی بگیریم یا خانه های انسانی که البته مقصود خانه های انسانی است

قرآن می گوید این خانه هایی است که خدا اجازه داده است آن خانه ها شأنشان بالا باشد تعظیم شوند مورد احترام واقع شوند . اگر مقصود خانه های گلی هم باشند ما می دانیم که به طور کلی در دین مقدس اسلام تعظیم و احترام مسجد

بر همه واجب است و بی احترامی به مسجد حرام است

تنجیس مسجد حرام است و اگر مسجدی تنجیس شد واجب کفایی است بر همه کسان دیگر که زود آنجا را تطهیر کنند . اگر کسی به ما بگوید این برخلاف اصل توحید است مسجد گل است و خاک و آجر و سنگ خود کعبه هم همین طور چهار تا سنگ روی همدیگر گذاشته اند و چیز دیگری نیست

مگر سنگ هم می تواند احترام داشته باشد که بشر به سنگ احترام بگزارد ؟ می گوییم نه سنگ هرگز احترام ندارد خدا و عبادت خدا احترام دارد . معبد از آن جهت که معبد است احترام دارد . معبود به ما اجازه داده است که معبد را احترام کنیم . احترام معبد به اجازه معبود احترام معبود است

(نه تنها) شرک نیست (بلکه) عین توحید است . حال آیا اختصاص به معبد دارد ؟ نه . آیا اگر معبود به ما اجازه تعظیم و احترام عابد را از آن جهت که عابد است بدهد و ما عابد را از آن جهت که عابد است تعظیم و تجلیل و تکریم کنیم این شرک است ؟ نه این هم عین توحید است . بنابراین آیا تعظیم و احترام پیغمبر اکرم یا ائمه اطهار و

حتی کمتر از آنها شرک است ؟ نه اینها " بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه " هستند همانطور که خدا اجازه تعظیم و احترام خانه گلی را که معبد است داده این خانه انسانی که معبد روح اوست به درجاتی از آن

خانه گلی بالاتر است و بلکه خانه گلی که احترام دارد به اعتبار عابدهایش است .

کعبه احترام خودش را از ابراهیم و اسماعیل و بعد انبیاء و دیگران دارد احترامش را از این دارد که " اول بیت وضع للناس " (۱) اول معبد جهان است . چون اول معبد و اول نقطه ای است که برای عبادت و پرستش خدا تأسیس و ایجاد شده احترامش را از عبادت دارد . پس کعبه هم احترام خودش را از عابد و عبادت دارد

. در روایات شیعه زیاد داریم در روایات اهل تسنن هم هست که مقصود از این بیوت همان انسانهایی هستند که واقعا سراسر وجودشان عبادت است و اصلا خودشان مسجدند . وقتی انسان نگاهش برای خدا باشد شنیدن و گفتن و فکر کردن و قدم برداشتن و خوردن و آشامیدن و خوابیدنش برای خدا باشد

این بدن جز " معبد " اسم دیگری ندارد . ببینید علی علیه السلام در دعای کمیل به خدای خودش چه عرض می کند : " یارب یارب یارب قو علی خدمتک جوارحی و اشدد علی العزیمه جوانحی و هب لی الجد فی خشیتک و

غیر خدمت نگذرد . این همان چیزی است که او داشت و خدا هم به او داد . یک چنین شخصی تمام اندامش معبد است (آن هم) بزرگترین معبد . کعبه هرگز نمی تواند ادعا بکند که من معبدی نظیر این معبد هستم . بنابراین " آیه مثل " را چه مفسرین و چه روایات در مورد انسان پیاده کرده اند

آن مشکات و آن

مصباح و آن زجاجه را مربوط به هدایتهای انسانی می دانند حال یکی در مورد هدایت عقل گفته یکی در مورد هدایت وحی و یکی حتی شامل هدایت حس هم دانسته است . آن چراغ هدایت در چه خانه ای است ؟ در خانه وجود انسان . هدایت وحی بالخصوص در خانه اولیاء خداست : "

فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکرفیها اسمه " . یک وقتی کسی مطلبی از مرحوم آقا سید مهدی قوام که واقعا مرد وارسته ای بود خدا رحمتش کند نقل می کرد که من خیلی خوشم آمد . گفت یک جلسه ای بود که به اصطلاح آن جلسه را برای تبری تشکیل داده بودند و آن مرحوم منبر رفت و این آیه را عنوان کرد و چقدر با ذوق لطیف و عالی (درباره آن بحث کرد) : "

و من اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه " (۱) ستمگرتر از آنکه مانع می شود از اینکه یاد خدا و نام خدا در مساجد برده شود کیست ؟ بعد این را تطبیق کرد بر اینکه هر کسی بدن و اندامش مسجدی است برای روح او و مانع شدن از اینکه این بدن و این مسجد جای ذکر خدا باشد به هر شکلی ظلم و ستم است . یک شکل آن این است که " کشتن یک مؤمن خراب کردن یک مسجد است " و بالاترینش

. . ۱ بقره / . ۱۱۴

کشتن اولیاء خداست (که در واقع) خراب کردن بزرگترین مساجد است . در این خانه ها

صبح و شام (تسبیح خدا می شود) . مفسرین گفته اند مقصود این است که علی الدوام تسبیح و تنزیه خدا می شود نه فقط صبح و شام و بقیه اش به غفلت می گذرد . مسبح چه کسانی هستند

تعبیر قرآن را ببینید : " رجال لا تلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله " . مقصود از کلمه " رجال " همانطور که مفسرین گفته اند این نیست که یعنی " نه زنها " بلکه به اصطلاح " الغاء خصوصیت " می شود و بعلاوه عنایت روی این است که یعنی " با همتانی " . گاهی که ما می خواهیم افرادی را با همت ذکربکنیم کلمه " رجل " می آوریم

. این دیگر فرقی نمی کند که از جنس مذکر باشد یا از جنس مؤنث . بزرگ همتانی که تجارت و خرید و فروش آنها را از یاد حق باز نمی دارد . البته تجارت و بیع به عنوان مثال است یعنی شغل و کار تدریس و معلمی و وعظ و خطابه و بنایی و معماری و طبابت و غیره هم از همین قبیل است

. مردهایی که کارشان آنها را از یاد خدا باز نمی دارد . از اینجا تفاوت منطق عرفانی قرآن با خیلی از عرفانها روشن می شود . قرآن نمی گوید مردانی که از کار و تجارت و بیع و بنائی و معماری و آهنگری و نجاری و معلمی و خلاصه " وظایف " دست برمی دارند و به ذکر خدا مشغول می شوند

می فرماید آنها که در همان حالی که اشتغال به

کارشان دارنـد خـدا را فراموش نمی کننـد یگانه چیزی که هیچوقت او را فراموش نمی کننـد خداست . یک چنین آدمی واقعا بدن او مسجد است چون همیشه در این بدن یاد خدا و ذکر خدا و تسبیح خداست . همه کارهای درستی که دیگران می کنند

او هم می کند دیگران مثلا پشت میز اداره شان حاضر می شوند خدمتی به مردم می کنند او هم مثل دیگران حاضر می شود و خـدمتش را انجـام می دهـد یا هر کار دیگری اما تفاوت در این است که او در عین اشـتغال به کارش یک لحظه از خـدا غافل نیست . ممکن است شما بگوئید

مگر چنین چیزی ممکن است که انسـان در آن واحـد هم به کـاری مشـغول باشـد و هم از یـک چیز دیگری غافل نباشـد ؟ بله مخصوصـا اگر انسـان کامـل بشود که خیلی هست ولی غیر کـاملش هم همین طور است . مثـالی برایتـان عرض می کنم : یک وقتی که برای انسان یک سـرور فوق العاده ای دست می دهـد (یک لحظه از یاد آن غافل نمی مانـد .) مثلا جوانی را در نظر بگیرید

که طالب و عاشق و شـیفته دختری است و دائما فعالیت می کنـد و در پی خواسـتگاری اوست . بعد از مدتها یک جواب مثبت می گیرد . او هر کاری که انجام بدهد یک چیزی را هرگز فراموش نمی کند یک خوشـحالی و سـرور همیشه در قلبش وجود دارد و یگانه چیزی که حتی در خواب هم یک لحظه از ذهنش دور نمی شود

و آن معشوق و محبوب و آن

مژده ای است که به او داده انـد . در نقطه مقابل خدای ناخواسـته اگر بر انسان مصـیبت بزرگی وارد شود مثلا پدری یا مادری داغ عزیزی ببینـد بـه هر کـاری که خـودش را وادار می کنـد در عین اینکه آن کـار را هم انجـام می دهـد ولی آن غمی که بر قلبش سایه انداخته هرگز از قلبش دور نمی شود

. مؤمن واقعی کسـی است که نسـبت به یاد خـدا این طور است آن چیزی را که هرگز فراموش نمی کنـد یاد خداست بلکه هر کاری را که انجام می دهد به حکم خدا و به امر خدا انجام می دهد و همان یاد خداست که او را وادار به کار می کند .

۱۲۳

" معامله گری " وقتی که شـکل کسب و اسـتمرار پیـدا می کند نامش می شود " تجارت " مثل آنهایی که کارشان تجارت و معـامله گری است ولی یـک وقت انسـان عملی را به تنهایی (و نه به طور مسـتمر) انجام می دهـد مثل اینکه شـما می خواهید خانه تان را بفروشید

آنوقت دیگر این تجـارت نیست " بیع " است . قرآن مخصوصا از مال دنیا مثال آورده چون بیش از هر چیز ممکن است سـبب غفلت انسان شود : تجارت (داد و سـتدهای مختلف) و بیع (یـک خریـد و فروش اتفاقی) هرگز آنها را از یاد خـدا غافل نمی کند

و نیز از نماز و از زکات دادن و دائما خوف خدا و خوف آن روزی که در آن روز دلها در تپش است و چشـمها در اضـطراب بر روحشان

حکمفرماست . خداوند به همه توفیق عنایت بفرماید .

۱۲۴

لیجزیهم الله احسن ما عملوا و یزیـدهم من فضـله و الله یرزق من یشاء بغیر حساب (۳۸) . در آیات پیش به این نتیجه رسـیدیم که خداوند متعال اصل همه هدایتهاست و برای نور هدایت خودش مثالی ذکر کرد و فرمود : " یهدی الله لنوره من یشاء " خدا هر کس را که بخواهد به این نورش هدایت می کند

. یکی از آثار اینکه انسان از نور هدایت الهی اسـتفاده کند این است که عمل انسان ارزش پیدا می کند یعنی چه ؟ انسان یک سلسله اعمال و کارهایی در دنیا انجام می دهد و بلکه تمام زندگی انسان تلاش و حرکت و کار است

. شـما از اول صـبح که بیـدار می شویـد چه به خودتان نگاه کنیـد و چه به مردم دیگر می بینید همه زندگی تلاش و حرکت و جنبش و دوندگی و کار است . اگر بپرسید برای چه ؟ البته مقصدها خیلی فرق می کند

۱۲۵

ولی همه در نهایت امر یک چیز می خواهند و آن سـعادت خودشان است . انسان بالفطره طالب سعادت خودش است نه طالب شقاوت خودش و اگر دنبال کارهایی می رود که منجر به شقاوتش می شود آن کار را نه به قصد اینکه به شقاوت برسد انجام می دهد بلکه در همان حال نیز به خیال خودش سعادتش در این راه است

. پس انسان به طور قطع و مسلم از عمل و کار و تلاش خودش سعادت خودش را طالب است و هیچ کس قصدش این

نیست که از تلاش و حرکت و فعالیتش شقاوت نصیبش بشود . البته گاهی انسان تلاشهای زیادی در همین دنیا می کند به خیال اینکه به سعادت نائل بشود

بعد از مدتی خودش می فهمد که تمام این تلاشها بیهوده بوده است و یا می بیند که از این تلاشها نتیجه معکوس گرفته است و اگر تلاش نمی کرد برای سعادتش بهتر بود . یکی از آثار ایمان به خدا و روشن شدن به نور خدا این است که عمل انسان ارزش واقعی پیدا می کند

یعنی وضعی پیدا می کند که واقعا عمل و تلاش انسان موجب سعادت انسان می شود آن هم سعادت ابدی . اینجا مسأله ای طرح می شود که در آیه بعد بیشتر بر آن تصریح شده است و آن این است که آیا کار خوب انسان و کار بد انسان بستگی به ایمان انسان دارد یا ندارد

کار خوب به هر حال خوب و سعادت بخش است ولو انسان به نور الهی روشن نشده باشد و کار بد هم برای انسان به هر حال بد است ولو آنکه انسان ایمان داشته باشد و به نور الهی روشن باشد ؟ این یک مسأله ای است که زیاد مطرح می شود و مخصوصا جوانهای امروز این سؤال را زیاد مطرح می کنند به این صورت که می گویند چه دلیلی هست و چه لزومی

دارد که برای اینکه عمل انسان مقبول درگاه خدا واقع بشود انسان حتما به خدا اعتقاد داشته باشد مسلمان باشد ایمان داشته باشد یا به تعبیری که در این آیات هست به نور الهی روشن شده

باشـد کار خوب به هر حال خوب است خـدا هم که غنی است پس برای خـدا چه فرق می کند که بنده ای که کار خوب و یا کار بد می کند او را بشناسد یا نشناسد

خدا چون خداست و بزرگ و عظیم و غنی و بی اعتناست نباید بین بندگان چه آن بنده ای که او را می شـناسد و در درگاه او سر تعظیم فرود می آورد نماز می خواند و روزه می گیرد و چه آن بنده ای که اساسا او را نمی شناسد

و بلکه نسـبت به او مخالف و یاغی است ولی در عین حال اینها هر دو کار خوب می کننـد فرق بگذارد . پس روز قیامت نباید مسأله ایمان حسابی داشته باشـد فقط باید عمل حساب داشـته باشد بنابراین اگر یک آدم مادی مسـلک منکر خدا و منکر همه پیغمبران خدا کار خیری کرده مثلا خدمتی به بشریت کرده است

خـدا باید او را به بهشت ببرد همانطور که اگر یک بنده ای که او را می شـناسد کار خوب بکند باید او را به بهشت ببرد و غیر از این هم نمی توانـد باشد . اگر غیر از این باشد باید بگوییم خدا العیاذ بالله مثل آن رؤسایی است که میان افرادی که می آیند تعظیم می کنند و تملقش را می گویند

و آن افرادی که پیش او نمی آینـد تعظیم کننـد و تملق بگوینـد فرق می گـذارد در صورتی که ما می گوییم رئیس خوب آن رئیسی است که هیچ فرقی میان افراد از این نظر نگذارد فقط به کار افراد توجه کند

اگر دیـد کار فرد خوب است به او پاداش بدهـد . این موضوع را خیلی از افراد به صورت اشـکال و ایراد سؤال می کننـد و من خودم در آخرین بخش کتاب عدل الهی همین مسأله را مطرح و مفصل درباره

این موضوع بحث کرده ام . اکنون به تناسب این سه آیه مقـداری از این مطالب را عرض می کنم . این صورت اشـکال و حال آنکه ما می بینیم قرآن تنها روی عمل تکیه نمی کنـد روی عمل و ایمان هر دو تکیه می کند . می بینید قرآن همیشه می گوید : "

الـذین امنوا و عملوا الصالحات " آنان که ایمان دارنـد و عملشان صالـح است . قرآن برای نیل بشـر به سـعادت نه به ایمان تنها اتکا می کنـد که بگوید اگر ایمانت درست بود دیگر اهل سـعادت هستی عملت هر چه بود بود و نه به عمل تنها تکیه می کند که بگوید : "

الـذین عملوا الصالحـات سواء امنوا او لم یؤمنوا " می خواهـد ایمـان داشـته باشـند یا ایمان نداشـته باشـند بلکه قرآن می گوید اعمان و عمل صالح هر دو . البته عده ای هم بودند از آن طرف که می گفتند عمل هیچکاره است و هر چه هست ایمان اسـت . در میان خودمان هم هستند

افرادی که عمـل را تحقیر می کننـد و می گوینـد عمل در سـعادت انسان اثر نـدارد و فقط ایمان مؤثر است عـده ای هم از این طرف می گویند باید عمل اثر داشته باشد نه ایمان و عجیب این است که مدعی هستند خود قرآن هم

در بعضی آیات همین مطلب را تأیید کرده است

مگر خود قرآن نمی گوید : " ان الله لا یضیع اجر المحسنین " (۱) خدا کار نیکوکاران را ضایع نمی کند نمی گوید آن نیکوکار مؤمن باشد یا نباشد و یا : " انا لا نضیع اجر من احسن عملا " (۲) هر کسی که کار خیری بکند ما اجرش را ضایع نمی کنیم .

. ۱ توبه / . ۱۲۰ . ۲ کهف / . ۳۰

این سؤال هم بیشتر از اینجا مطرح می شود که می گویند ما افرادی را سراغ داریم که اینها خدمات بزرگی به بشریت کرده و می کنند و حال آنکه مسلمان نیستند و بعضی از آنها نه تنها مسلمان نیستند و ایمان به اسلام و پیغمبر اسلام ندارند بلکه اساسا به خدا ایمان ندارند

و خدا را نمی شناسند . مثلا آن کسی که پنی سیلین را کشف کرد چه خدمت بزرگی به بشریت کرده چقدر بیماریها بود که قبل از کشف پنی سیلین غیر قابل علاج بود و چقدر کودکان مثلا به همین بیماری دیفتری می مردند و معالجه نمی شدند اما بعد از کشف پنی سیلین معالجه می شوند

. همین طور آن کسی که واکسن ضد کزاز را کشف کرد و دیگران . آیا می شود گفت خدا عمل این اشخاص را به جرم اینکه ایمان نداشته اند نادیده می گیرد ؟ حال ببینیم قضیه از چه قرار است و مطلب چگونه است . خدا یک اصلی را در قرآن بیان کرده است که این اصل ما را

کاملا روشن می کند

و آن اصل این است : در سوره بنی اسرائیل می فرماید : من کان یرید العاجله عجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا له جهنم یصلیها مذموما مدحورا ٠ و من اراد الاخره و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکورا ٠ کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محظورا (۱) خلاصه این آیه ها این است که هر کسی در هر راهی که تلاش کند و به سوی هر مقصدی که برود و فعالیت کند خدا اجرش

. ۱ اسراء / ۱۸ - . ۲۰

را در همان مقصد ضایع نمی کند . خدا این عالم و این دستگاه هستی را به صورت یک دستگاه آماده برای کشت کردن و محصول برداشتن ساخته است . شما از یک مزرعه چه انتظاری دارید ؟ انتظار دارید که آنچه را کشت می کنید بردارید اما از مزرعه هر اندازه مزرعه خوب و عالی باشد این انتظار غلط است که انسان یک چیزی را کشت کند و چیز دیگری بردارد و این اساسا معنی هم ندارد . شما اگر در یک مزرعه مساعد و آماده مثلا گندم بکارید گندم برمی دارید جو بکارید جو برمی دارید

درخت میوه بکارید میوه برداشت می کنید اگر گلابی غرس کنید گلابی برمی دارید و اگر حنظل بکارید حنظل اگر خار بکارید خار برداشت می کنید و اگر گل بکارید گل . معنی یک مزرعه عالی و نمونه این نیست که به هر حال گل بدهد اعم از اینکه

من خار بکارم یا چیز دیگر یا برنج و یا گندم محصول بدهد

من ارزن بکارم یا جو . این غلط است . انسانها در تلاشهایشان مقصدی دارند . درست است که همه طالب سعادت هستند ولی سعادتشان را در چه چیزی جستجو می کنند ؟ یک وقت هست انسان در این دنیا تلاش می کند عمل می کند زحمت می کشد برای محصولی و نتیجه ای که می خواهد در همین دنیا بگیرد

و اصلا به خدا و آخرت هم کاری ندارد یعنی بذری که می پاشد فقط بذر دنیایی است کاری می کند نه برای نتیجه ای در همین دنیا . اما یک وقت هست انسان کاری می کند نه برای نتیجه مادی در این دنیا بلکه برای اینکه قرب به حق پیدا کند به خدا نزدیک شود و در جهان دیگر محصولی بردارد . قاعده این است که اگر کسی بذری برای آن جهان کاشته است در آن جهان به او بدهند

و اگر بذری برای این جهان کاشته است در این جهان به او بدهند . قرآن می گوید " کلا نمد " ما مدد خودمان را هم به آنان که خداخواه و آخرت خواه هستند و مقصدشان بالاتر از مادیت است می رسانیم و هم به آنها که نمی خواهند تا آنجا بروند و می خواهند محصول و نتیجه را در همین جا بگیرند

با یک تفاوت و آن اینکه چون دنیا دار تزاحم علل و اسباب است خدا تضمین نمی کند که هر کسی برای دنیا و مقصد دنیا تلاش کند صد در صد به آن می

رسـد چون ممکن است به موانعی بربخورد بـذری را بپاشـد برای اینکه در دنیـا نـتیجه بگیرد ولی بـذرش در همین جـا فاسـد و خراب بشود و آفتی به آن برسد

نه افرادش را تضـمین می کنیم که به همه صـد در صـد بـدهیم و نه در همه اعمال تضـمین می کنیم که در همه اعمال صد در صـد بـدهیم . بـذری که به مقصـد دنیاست خیلی از اوقات به آفت برمی خورد ولی بذری که برای خدا و برای تقرب به حق و برای آخرت پاشیده شود دیگر تخلف پذیر نیست

. آن (بذر) مطابق با مزاج هستی است و تخلف نمی پذیرد و بلکه بیش از مقداری که شخص کاشته است محصول می دهد . حـال من از شـما می پرسم این اصـل کلی چطور است ؟ آیـا این اصل کلی یک اصل منطقی است یا منطقی نیست ؟ در آیات دیگری هم این مطلب به صـورت دیگری آمـده است . در سوره شوری می فرمایـد : " من کـان یریـد حرث الاـخره نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الاخره من نصیب " (۱) (اصلا این تعبیر کشت و زراعت کردن از خود قرآن است) هر کسی که بخواهد

. ۱ شوری / . ۲۰

بـذر را به قصـد آخرت بپاشـد یک بـذر به قصـد آخرت نه اینکه دو جور بـذر داریم : بـذر دنیا و بـذر آخرت یک بذر با نیت انسان فرق می کند که آن را به نیت آخرت بکارد یا به نیت دنیا

هر کسی که قصدش کشت آخرت باشد به او می دهیم زیادترش را هم می دهیم و هر کسی هم که قصدش دنیا باشد (نمی گوید که می دهیم و بیشتر از آن چیزی به او می دهیم) او را هم محروم نمی کنیم : "

نؤته منها " (۱) . به نظر شما این اصل و این مطلب یک حرف منطقی است یا حرفی است که منطقی نیست ؟ به نظر نمی رسد که کوچکترین ایرادی بشود به این مطلب گرفت و اگر غیر از این بود منطقی نبود . حال سخن قرآن در مورد اینکه عمل چه کسی مقبول است و عمل چه کسی مقبول نیست

این است که آن کسی که برای دنیا تلاش می کند حتما هدفی دارد اگر شهرت و معروفیت است محبوبیت است پیشرفت کشورش است بلند شدن آوازه هم نژادان و مردم کشورش است به نتیجه اش هم می رسد اما (در) کاری که برای این مقصد انجام شده است دیگر توقع نداشته باشید که انسان به آن مقصد دیگر برسد

یعنی او کار را کرده نه برای اینکه به خدا نزدیک شود بلکه برای اینکه به مردم نزدیک بشود به مردم هم نزدیک می شود اما نمی تواند بگوید به خدا هم نزدیک می شود . مگر می شود که آدم راه بیفتد برای یک مسافرتی و مثلا قصدش این باشد که به طرف قم برود ولی به طرف شمال تهران حرکت کند و بعد بگوید

. ۱ یک مطلب دیگر نیز از خود قرآن استفاده می شود که اگر

کسی به قصد دنیا تلاش کند آخرت به تبع به او نمی رسد ولی اگر کسی به قصد آخرت تلاش کند دنیا به تبع به او می رسد و این باز یک حساب دیگری است که از آیات قرآن می توان استفاده کرد .

من به طرف شمال می روم ولی بالاخره به قم می رسم . این دیگر نمی شود اگر انسان به طرف شمال حرکت کرد به شمال می رسد و اگر به طرف جنوب حرکت کرد به جنوب می رسد از هر جاده ای که انسان حرکت بکند به نهایت آن جاده می رسد .

ایمان از این نظر شرط (قبول عمل) است نه اینکه العیاذ بالله خدا می گوید عمل کسانی را که پیش من تملق می کنند قبول می کنم و دیگران را با اینکه عملشان یکسان است رد می کنم نه آن کسی که ایمان ندارد و اصلا خدا را نمی خواهد خدا هم مال او نیست

. آن کسی که ایمان ندارد آخرت را نمی خواهد وقتی آخرت را نمی خواهد دیگر نمی شود آن را به او داد . در آخرت به انسان آنچه را که خواسته است می دهند معنی ندارد که آنچه را که نخواسته و به سوی آن نرفته است به او بدهند . بله برای اینکه اصل عمل کسی مقبول باشد شرطش این نیست که انسان مثلا حتما مسلمان و شیعه باشد .

اگر کسی به خدا ایمان داشته باشد و خدا را بشناسد و به آخرت اعتقاد داشته باشد و کاری را برای خدا و آخرت انجام بدهد

آن کارش فی حد ذاته در درگاه الهی قابل قبول است مگر آنکه آفتی ایجاد کند و آن را از بین ببرد که نام آن آفت " عناد " و " کفر " است که آن را توضیح می دهم

. آن کسی که پنی سیلین را کشف کرده به افراد بشر خدمت کرده ولی هدف و منظورش از این خدمت چه بوده است هر منظوری که داشته خدا او را به همان منظورش می رساند نه به منظوری که نداشته است . محال است و معنی هم ندارد که انسان به منظور و مقصودی که ندارد برسد یعنی در راهی که نرفته است به مقصد آن راه برسد . پس اینکه عرض کردیم روشن شدن به نور خدا یا بگویید ایمان به حق به عمل انسان ارزش

می دهد به این دلیل است که عمل انسان را در همین دنیا دگرگون می کند . دو نفر که یک عمل را انجام می دهند آنکه به نور خدا روشن است و آنکه به نور خدا روشن نیست اینها به ظاهر یک جور عمل را انجام داده اند ولی در باطن تفاوت این عمل و آن عمل از زمین تا آسمان است : "

الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه " (۱) . این آیه را دو جور تفسیر می کنند و هر دو جورش هم درست است . همان طوری که قبلا هم تذکر داده ام اساسا معنی ندارد که ما آیات قرآن را همیشه به یک معنی خاص حمل کنیم . یک جا که می بینیم آیه در

آن واحد دو معنی درست را تحمل می کند

هر دو مقصود است . این از خصائص و جزء معجزات قرآن است که گاهی تعبیرات خودش را طوری می آورد که آن را چند جور می توان معنی کرد و هر چند جورش هم درست است . گاهی شاعری شعری می گوید که چند جور قابل معنی است و چه بسا از خودش هم بپرسید می گوید هر طور که بخواهید بخوانید همان درست است . این شعر سعدی که در اول " بدایع " است معروف است و آن را چند جور می توان خواند :

از در بخشندگی و بنده نوازی

مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا

یعنی خدای بخشنده و بنده نواز هم مرغ هوا را نصیب انسان کرده و هم ماهی دریا را . ولی این شعر را هفت هشت جور دیگر هم می شود خواند از جمله اینکه : . ۱ فاطر / . ۱۰

از در بخشندگی و بنده نوازی

مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا

یعنی هوا را نصیب مرغ کرده و دریا را نصیب ماهی .

از در بخشندگی و بنده نوازی

مرغ هوا را نصیب ماهی دریا

یعنی ماهی دریا را نصیب مرغ هوا کرده . اگر اینها را تلفیق بکنید چند جور دیگر هم می شود خواند البته با این تفاوت که اینجا در خواندن باید تغییری بدهیم یک دفعه می گوییم " مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا " و یک وقت می گوییم " مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا " ولی آیات قرآن را هیچ

لزومی ندارد که چند جور بخوانیم

یک جور هم که می خوانیم چند جور معنی می دهد . " الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه " . عدالت یعنی حسن روابط اجتماعی و ظلم گسیختگی روابط اجتماعی است . حال اگر یک ملتی مسلمان و با ایمان هم باشند خدا شناس هم به قول خودشان باشند خودشان را هم ملت قرآن حساب بکنند

فریاد " اشهد ان لا اله الا الله " و " اشهد ان محمدا رسول الله " و " اشهد ان علیا ولی الله " آنها هم به آسمان بلند باشد اما آن اصلی که قرآن می گوید " لیقوم الناس بالقسط " (۱) اصلا در میانشان برقرار نباشد و وقتی روابط اجتماعی آنها را می بینید سراسر فساد و دروغ و تهمت و فحشا و ظلم و ستم است قرآن نه تنها مدعی نیست که چنین ملتی قابل بقاست بلکه مدعی است که اینها قابل بقا نیستند و همه اینها از آن اصل ریشه می گیرد : هر فردی و هر ملتی

. ۱ حدید / . ۲۵

اگر از راهی بروند به مقصدی که در نهایت آن راه قرار گرفته است می رسند ولی اگر به راهی نروند انتظار رسیدن به مقصد آن راه را هم نباید داشته باشند . یک فرد ماتریالیست یا یک ملت ماتریالیست اگر راه دنیای خودش را درست طی بکنند قرآن می گوید به مقصد دنیای خودش می رسد

اما یک ملت خدا شناس اگر همان راه دنیا را غلط طی بکند به مقصودش نمی رسد . به همین دلیل

یک ماتریالیست وقتی که به طرف خدا نرفته و راه به سوی خدا یعنی راه تقرب به حق و راه بهشت را و راه اینکه سعادت آن جهانی را هم داشته باشد نرفته است اصلا توقع چه چیزی دارد ؟ !

همین طور که ما در دنیا راه نرفته را نباید انتظار سعادتش را داشته باشیم در آخرت هم نباید چنین انتظاری داشته باشیم . این است که بعد از آیه نور که همه نظرش بر طبق روایات و آنچه که از خود آیه استفاده می شود به هدایت الهی است و در ذیل آیه هم می فرماید : " یهدی الله لنوره من یشاء " می فرماید : " لیجزیهم الله احسن ما عملوا و یزیدهم من فضله " (تعبیرهای قرآن خیلی عجیب است !) " یجزیهم الله " یا به " یهدی الله " برمی گردد و یا به "

فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغد و والاصال " فرق نمی کند چه بگوییم خدا آنها را هدایت می کند برای این منظور و چه بگوییم اهل هدایت آن طور درست عمل می کنند و خدا را فراموش نمی کنند به این منظور : " لیجزیهم الله احسن ما عملوا " این نور خدا برای این است

که خدا عمل آنها را به نیکوترین وجهی که عمل کرده اند یعنی به نیکوترین نحو عملی که یک عمل کننده انجام بدهد پاداش دهد . و این همان مطلبی است که عرض کردم یعنی ایمان چنین ارزشی به عمل انسان می دهد که آن

می گیرد . چطور می گیرد ؟ از نظر آخرت معلوم است که قرب خدا و حیات ابدی و بهشت جاویدان و مغفرت گناهان هست اما از نظر دنیا چطور ؟ قرآن هرگز میان آخرت و دنیا تناقض قائل نمی شود . آیا بین دنیا و آخرت تضاد و تناقض هست یا نیست ؟ من یک مثلی برایتان عرض می کنم شما ببینید اسمش تضاد است یا تضاد نیست . خود ما مثلی داریم که می گوییم " چونکه صد آمد نود هم پیش ماست " . مولوی مثل دیگری ذکر می کند مثال می زند به قطار شتر

می گوید شما یک وقت هست که طالب و خریدار یک قطار شتر هستید و یک وقت هست که طالب پشم و پشکل شتر هستید . اگر شما طالب پشم و پشکل شتر هستید خوب پشم و پشکل گیرتان می آید ولی دیگر قطار شتر به تبع گیرتان نمی آید اما اگر کسی برود و قطار شتر را بخرد پشم و پشکل هم گیرش می آید می گوید :

آخرت قطار اشتردان عمو

در تبع دنیاش همچون پشک و مو

شما آخرت را بخواهید نه اینکه آخرت را بخواهید تا دنیا را به شما ندهند دنیا هم هست اما اگر دنیا را بخواهید دیگر آخرت نیست . اگر قطار شتر می خواهی پشم و پشکل هم فراوان است اما اگر فقط پشم و پشکل می خواهی دیگر قطار شتر گیرت نمی آید قطار شتر مال دیگران است

. کی انسان از عمل خودش حد اکثر بهره را می برد

(و به) سعادت جاویدان اخروی قرب به ذات حق دوری از عذاب الهی و به دنیای سعادتمند (نائل می شود ؟) آن وقتی که به نور خدا روشن باشد و برای خدا کار کند می شود : " لیجزیهم الله احسن ما عملوا " یعنی حد اکثر آنچه که به یک عملی می شود پاداش داد پاداش داده

۱۳۷

می شود و دیگر جای خالی نیست دنیایش هست آخرتش هم هست . بعد می فرماید : " و یزیدهم من فضله " از فضل خودش یک چیز اضافه هم می دهد یعنی علاوه بر اینکه حد اکثر پاداش را می دهد اضافه بر پاداش هم از فضل خودش می دهد که یک منطقی هست در قرآن تقریبا به همین مضمون و به عبارات مختلف و آن اینکه اگر کسانی در راه خدا باشند اینکه عملشان حد اکثر پاداش داده می شود به جای خود آنچه می خواهند به آنها داده می شود نیز به جای خود

و من اراد الاخره و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکورا لهم فیها ما یشاؤون علاوه بر آن " و لدینا مزید " (۱) در اینجا چون راه فطری و طبیعت بشر است یک چیزهایی هم که نخواسته اند مافوق خواسته به آنها تفضل می شود . تعبیر دیگر چنین است : "

من کان یرید حرث الاخره نزد له فی حرثه " (۲) . تعبیر دیگری در چند جای قرآن هست که آن خیلی عجیب است . در بعضی آیات قرآن می گوید اگر

کسی کار بد بکند به همان اندازه که کار بد کرده به او کیفر می دهند و اگر کار خوب بکند چند برابر کار خوب به او (پاداش) می دهند : " من جاء بالحسنه فله عشر امثالها " (۳) کسی که کار خوب بکند ده برابر به او پاداش می دهند . یک منطق دیگری در قرآن هست که خیلی لطیف و عالی

. ۱ ق / . ۳۵ . ۲ شوری / . ۲۰ . ۳ انعام / . ۱۶۰

است و آن این است : " و من یقترف حسنه نزد له فیها حسنا " (این خیلی عجیب است !) اگر کسی کار نیک و زیبا بکند ما به زیبایی کارش می افزاییم یعنی ما گریم و پرداختش می کنیم . وقتی کار در مسیر خلقت و رضای الهی قرار بگیرد اینچنین است

. شما کاری را در مسیر رضای الهی انجام بدهید بسا هست این کار شما معایب و نواقصی دارد اما خدا به فضل و لطف خودش آن معایب و نواقص را برطرف می کند و زشتی های عمل شما را از بین می برد و تبدیل به زیبایی می کند . خدا نسبت به کار نیک مشاطه گری می کند

بدیهایش را می پوشاند و به جایش خوبی می آورد . پس این دو مطلب است : یکی اینکه یک کار خوب که انسان می کند خدا آن را ده تا کار خوب حساب می کند . این جنبه کمیت کار است یعنی لطف الهی بر کمیتش می افزاید . یکی هم

جنبه کیفیت کار است که انسان یک کار نیمه زیبا انجام می دهد

بعد می بیند خدا تمام زیبا به او تحویل می دهد . اینها همه فرع بر این است که انسان به آن نور هدایتی که سراسر عالم را گرفته است روشن باشد کور و تیره و گمراه نباشد . این معجزه ها همه از همان روشنی ایمان و روشن بودن به مقصد اصلی خلقت پیدا می شود "

لیجزیهم الله احسن ما عملوا غ" که خدا پاداش بدهد به آنها به نیکوترین وجهی که عمل کرده اند . مقصود این است که آن عملی که انجام داده اند به حد احسنی که می شد آن را انجام دهند آن طور به آنها پاداش می دهد . این آن عملی است که انجام داده و خواسته اند " و یزیدهم من فضله " و به فضل خودش باز (برپاداش) اضافه می کند . " و الله غ

. ۱ شوری / . ۲۳

یرزق من یشاء بغیر حساب " خدا آنکه را که بخواهد بدون حساب و بدون اندازه روزی می دهد . روزی فقط نان و آب نیست همان فضل و رحمت الهی است . خدا هر که را بخواهد (روزی بی حساب می دهد .) البته خواستن خداوند از روی قرعه کشی و به گزاف نیست .

خدا چه کسانی را می خواهد ؟ همانهایی که خودش بیان کرده که مشیت او چگونه حکمفرماست . دو آیه بعد را فقط اشاره می کنم و تفصیلش را جلسه آینده عرض می کنم .

این آیه راجع به عمل اهل ایمان بود . اما راجع به عمل کافران آنها که مؤمن نیستند و نه تنها مؤمن نیستند و قاصرند

بلکه مؤمن نیستند و مقصر و معاندند قرآن برای آنها سه مثل ذکر کرده است که دو مثل آن در اینجا آمده است و هر یک از این سه مثل یک مطلب اساسی را بیان می کند . گاهی می گوید اعمال اینها در حکم تلی از خاکستر است که باد شدیدی در روزی که تند باد شدیدی هست بوزد و هر ذره آن را یک جا ببرد

که به این مضمون آیات دیگری هم هست البته نه به صورت مثال : و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا (۱) . پس گاهی به این صورت می گوید که عمل کافران یک چیزی هست نه اینکه چیزی نیست ولی یک باد می آید و پراکنده و نابودش می کند و هر ذره اش را به جایی می برد . مثل دیگری که برای اعمال کافران ذکر کرده مثل سراب

. ۱ فرقان / . ۲۳

است در بیابانها و بخصوص بیابانهای شنزار خیلی اوقات به هنگام تابیدن آفتاب انسان از دور نگاه می کند و خیال می کند یک دریاست که در آن آب دارد موج می زند و اگر تشنه باشد به سوی آب می رود ولی هر چه نزدیک می شود می بیند آب از او دور می شود تا کم کم می فهمد که خیال بوده و از انعکاس نور یک چنین وضعی پیدا شده و اصلا آبی وجود ندارد

صورت

و شکل و ظاهر و خیال آب هست ولی خود آب نیست . گاهی نیز قرآن اعمال کافران را تشبیه می کند به تاریکیهایی که انسان در یک شب ظلمانی در میان امواج طوفانی دریا گرفتار است و همین طور موج از پس موج حرکت می کند و هوا هم ابری است هیچ نوری وجود ندارد و به قدری تاریک است

که حتی دستش را هر چه نزدیک به چشمش بیاورد که آن را ببیند دست خودش را نمی بیند . این سه مثل هر کدام ناظر به یک چیز بالخصوص است : یکی مثل کارهای بد کافران است که " ظلمات بعضها فوق بعض " (۱) یکی مثل است برای کار خوبشان که خیال می کنند

کار خوب انجام داده اند بعد می بینند سراب بوده است نه آب و یکی دیگر مثل است برای کار خوبی که اول هم یک چیزی بوده ولی بعد کاری انجام داده اند که آن را به کلی نیست و نابود کرده اند . باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا الله . . .

. ۱ نور / . ۴۰

در کتاب منتشر شده این صفحه خالی بوده است.

بخش ۷

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و الذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعه یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده فوفیه حسابه و الله سریع الحساب ۰ او کظلمات فی بحر لجی یغشیه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض بحث این آیات درباره سرنوشت عمل کافر است که اگر کافر عمل به

اصطلاح خیری به عقیده خودش بکند چه سرنوشتی پیدا می کند و اگر عمل شری مرتکب بشود چه سرنوشتی پیدا می کند . یکی دو مطلب به عنوان مقدمه باید عرض کنم . یکی اینکه وقتی قرآن می گوید " کافر " مقصود از کافر چیست ؟ آیا مقصود از کافر هر غیر

مؤمن است هر غیر مسلمانی را ما می توانیم بگوییم " کافر " و آنچه قرآن در اینجا تحت عنوان " کافر " می فرماید شامل همه غیر مسلمانها می شود یا اینکه کافر معنی خاصی دارد که در واقع غیر مسلمان به تقصیر را شامل می شود و به اصطلاح غیر مسلمان به قصور را شامل نمی شود ؟

علما یک اصطلاحی دارند که این اصطلاح ریشه قرآنی دارد جاهل را مقسم قرار می دهند و می گویند جاهل بر دو قسم است : یا قاصر است و یا مقصر و طبعا هر خلافکاری این طور است . یک نفر خلافکار و مجرم یک وقت قاصر است و یک وقت مقصر . " قاصر " یعنی کوتاه و " مقصر " یعنی کوتاهی کننده

. اگر کسی چیزی را نمی دانست و یا جرمی را مرتکب شد یک وقت علت این کار قصور یعنی دست نارسی و کوتاهی است یعنی او تقصیر ندارد مقصر نیست و راهی غیر از این نداشته است (۱) و یک

. ۱ مثلا ـ شما یک دهی را در میان کوههای دور افتاده که کمتر پای مردم شهری به آنجا می رسد و کمتر پای مردم آنجا به شهر می رسد در نظر بگیرید

. اگر در آنجا از یک جوان مثلا بیست ساله یکی از مسائل شکیات یا سهویات یا مساله ای در باب روزه یا خمس بپرسید می بینید

خیره به شما نگاه می کند که این چه می گوید ؟ چه بسا هست که این مسائل اساسا در عمرش به گوش او نخورده و اصلا متوجه نشده که چنین چیزهایی هم هست . به یک چنین آدمی " قاصر " می گویند چون این بیچاره تقصیری ندارد

از اولی که چشم به این دنیا باز کرده خودش را در همین محیط دیده در خانواده ای بوده که در آن اصلا نماز و روزه ای وجود نداشته تا وقتی که بزرگ شده و به سن بلوغ رسیده است و بعد دنبال همان کاری رفته که پدر و مادرش رفته بودند

و اصلا این گونه مسائل به فکرش نمی رسیده و کسی هم نبوده که او را آگاه کند . از نظر قوانین به اصطلاح مدنی و دولتی هم دولت حق مؤاخذه از یک چنین افرادی را ندارد زیرا او چیزی نمی داند و اساسا اسم " قانون مدنی " هم در عمرش به گوشش نخورده است .

وقت او مقصر است و آن وقتی است که انسان یک چیزی را دانسته و فهمیده اما به خاطر هوا پرستی و نفس پرستی علی رغم آنچه خودش می داند و می فهمد عمل می کند . قرآن خودش اصطلاحی در این زمینه ها دارد ولی نه به نام قاصر و مقصر تعبیر قرآن تعبیر دیگری است از قبیل " المستضعفین "

مستضعفین یعنی ضعیف

شمرده شـدگان دست نارسان . در بعضـی جاهای دیگر تعبیر دارد : " مرجون لامر الله " یعنی درباره یک طبقه ای شـما اساسا قضاوت نکنیـد که عاقبت اینها چیست بگوییـد به خـدا واگـذار است خدا خودش می داند که بعد با آنها چه بکند که البته این خودش یک نوید رحمت است .

چنین اشخاصـی ممکن است مسـلمان نباشـد . الاـن نقاطی در جهان وجود دارد در آفریقا آمریکا اروپا مشـرق زمین و خیلی از نقاط دیگر که بسا هست مردم نام اسـلام را نشـنیده اند و چه بسا در بعضی مناطق سیاستهای بالخصوصی حکومت می کند که اصلا از اول نگذاشته اند آنها نام دین و نام خدا را بشنوند .

اینها هم به یک معنا کافرنـد یعنی مسـلمان نیسـتند اما کسـی اینها را کافر معاند و کافر جاحد نمی گوید . کافر معاند یعنی آن فردی که اسـلام بر او عرضه شده و او درک کرده و فهمیده ولی به خاطر اینکه منفعت و جاه طلبی و تعصبش اقتضا نمی کرده وقتی خودش را مواجه با حق دیده است

در مقابـل حق و حقیقت قیـام کرده و ایسـتاده است . اصل معنی کفر این است . هر غیر مسـلمانی را ولو کسـی که اسـلام بر او عرضه نشده است تا عکس العمل مخالف در مقابلش نشان بدهد

. ۱ توبه / . ۱۰۶

به یـک معنـا می توانیم بگوییم کافر ولی به یک معنای دیگر (نمی توانیم بگوییم) و قرآن هر جا " الـذین کفروا " می گوید ناظر به آن طبقه نیست بلکه ناظر به طبقه ای است

که حقیقت بر آنها عرضه شده است و آنها در مقابل حقیقت عناد می ورزند . " کفر " یعنی پرده کشی

. آنها می خواهند روی حقیقت ساتر و پرده بیندازند یعنی مقصر هستند و از روی تقصیر (عمل می کنند) . درباره همینهاست که قرآن می فرماید : " و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم " (۱) یعنی در حالی که در عمق روحشان یقین دارند مع ذلک جحود می ورزند .

حقیقت اسلام تسلیم است نه دانستن و ندانستن . دانستن و کشف حقیقت کردن برای اینکه یک نفر مسلمان باشد کافی نیست . وقتی حقیقت برای انسان کشف شد باید عکس العملش در مقابل حقیقت این باشد که " امنا و سلمنا و صدقنا " . این می شود اسلام والا من از شما می پرسم آیا شیطان کافر است یا کافر نیست ؟

بدون شک کافر است . قرآن هم می گوید : " و کان من الکافرین " (۲) . ولی از شما می پرسم آیا شیطان که قرآن او را کافر می خواند خدا را می شناسد یا نمی شناسد ؟ می داند خدایی هست یا نه ؟ او از همه بهتر می داند . خدا را آنچنان می شناخت که می گفت : " فبعزتک " (۳) (به عزت خودت قسم) . آیا شیطان پیغمبران و عباد مخلص خدا را می شناسد یا نمی شناسد ؟ خیلی هم خوب می شناسد

. ۱ نمل / . ۱۴ . ۲ ص / . ۷۴ . ۳ ص /

چون می گفت : " الا عبادک منهم المخلصین " (۱) یک عده عباد را سراغ داشت که آنها را " عباد مخلص " می نامید و می گفت دیگر دستم به آنها نمی رسد . بندگان مخلص خدا را آنچنان می شناسد که می گوید " ولی من به آنها دسترسی ندارم هیچ روزنه و نقطه ضعفی در آنها نیست که من در آنها نفوذ پیدا کنم "

. ائمه را چطور ؟ ائمه را مثل انبیاء خوب می شناسد . آیا به معاد اعتقاد دارد یا نه ؟ یعنی آیا علم دارد که روز قیامتی هست یا نه ؟ به آن هم علم و یقین داشت می گفت : " فانظرنی الی یوم یبعثون " (۲) خدایا مرا تا روز قیامت مهلت بده . این عنصری که خدا و پیغمبران را می شناسد

و به معاد هم اعتقاد جازم دارد این سه رکنی که ما همیشه شرط اسلامیت می دانیم در عین حال قرآن می گوید کافر است چون ملاک کفر این نیست که انسان بداند یا نداند و ملاک اسلام هم این نیست که انسان بداند یا نداند . ملاک اسلام این است که انسان بداند و در مقابل حقیقت تسلیم باشد

و ملاک کفر این است که انسان بداند حقیقت بر او عرضه شده باشد و او در مقابل حقیقت بایستد و مخالفت کند . پس اینکه قرآن در یک جا می فرماید اعمال کافران مانند تلی از خاکستر است که باد تندی بوزد در یک جا می فرماید مانند سرابی است

که

تشنه او را آب خیال می کنـد و در یک جا به ظلمتهایی تشبیه می کنـد که در اعماق دریاها وجود دارد همه درباره انسانهایی است که حقیقت بر آنها عرضه شده و در عین حال در مقابل حقیقت

. ۱ صافات / . ۷۴ . ۲ ص / . ۷۹

ایستاده انـد . قرآن در یک جا تابلوی عجیبی را مجسم می کند : " و اذ قالوا اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجاره من السماء " (۱) می گوید یاد کن آن وقتی را که دست به آسـمان بلند می کردند و می گفتند خدایا اگر سـخن این محمد که مدعی نبوت است حق است

و واقعـا پیغمـبر است و راست می گویـد و از نـاحیه توست (۲) سـنگی از آسـمان بفرست و مـا را ببرکه نبینیم . کفر معنـایش همیـن است . می گویـد اگر این حقیقت است مرا بـبرکه نـبینم . امـا آن طبقـات دیگر یعنی کـافرانی که کافرنـد به معنی اینکه مسلمان نیستند

ولی قاصـران اند و به تعبیر خود قرآن " مستضعفان اند " " مرجون لامر الله " هستند که شاید اکثریت کافرها و غیر مسلمانها از این قبیـل باشـند خـدا عـالم است در آنهـا بحثی نیست . فلان زن یا بچه فلان دهاتی یا بی سواد یک گوشه ای افتاده و اساسا (حقیقت به او نرسـیده است) و گاهی حتی افراد دانشـمندی (چنین هسـتند .) در کتاب عدل الهی این داسـتان را که در شـرح حال دکارت می نویسند

نقل کرده ام

. دکارت فیلسوف معروفی است که فلسفه خودش را از " شک " شروع کرد یعنی در راهی که از نظر فلسفه می رفت کم کم احساس کرد که به بن بست رسیده است یکدفعه همه خطها را کور کرد و گفت از نو و از همان اول شروع می کنم . یکمرتبه شک کرد و گفت می خواهم در همه چیز شک کنم تا ببینم یقین را از کجا پیدا می کنم . نه تنها در امور مذهبی شک کرد در سایر امور نیز شک کرد گفت شاید خدا نباشد پیغمبرانی نباشند

. ۱ انفال / . ۳۲ . ۲ در اینجا انسان با خود می گوید لابد دست به دعا بلند کرده که خدایا اگر این پیغمبر از ناحیه توست پس نوری در دل من وارد کن و به من توفیق تبعیت بده .

اصلا شاید دنیایی وجود نداشته باشد رنگ و حجم و جسم و حرارت وجود نداشته باشد همه اینها خیال باشد مگر نه این است که انسان گاهی در خواب یک دنیای بسیار وسیع و عظیمی را می بیند که در عالم خواب شک نمی کند که آنچه می بیند حقیقت است اما وقتی بیدار می شود می بیند همه آنها خیال بوده است

. بعد گفت : ولی در هر چه شک کنم در یک چیز نمی توانم شک کنم و آن اینکه " شک می کنم " در اینکه " شک می کنم " نمی توانم شک بکنم پس شکی وجود دارد و شخص شک کننده ای وجود دارد که من هستم . پس اگر هیچ چیز

در جهان وجود ندارد من و شکم وجود داریم

. بعد گفت پس یک نقطه پیدا کردم . حالا پایم را روی این نقطه می گذارم و این را پله اول قرار می دهم و قدم به قدم جلو می روم . بعد آمد درباره خودش بررسی کند گفت من که هستم شک من هم که وجود دارد آیا اگر هیچ چیز وجود نداشته باشد من و شک من می تواند وجود داشته باشد

یا یک چیز دیگری هم باید وجود داشته باشد تا من و شکم وجود داشته باشیم ؟ دید نه باید چیز دیگر هم وجود داشته باشد . قدم به قدم جلو رفت که داستانش مفصل است و دید خدا را نمی تواند انکار کند خدا وجود دارد روح وجود دارد جسم وجود دارد و کم کم خیلی از چیزهایی را که قبلا هم قبول داشت قبول کرد

و خیلی از چیزها را قبول نکرد . رفت سراغ مذاهب اینجاست که انسان احساس انصاف می کند یعنی احساس می کند که او واقعا مرد با انصافی است . مذاهب محیط خودش را یک یک بررسی کرد و معتقد شد که مذهب مسیح در میان مذاهب موجود بهترین مذهب است ولی گفت من نمی گویم مذهب مسیح بهترین مذهب جهان است چون من نمی دانم در جهان چه مذاهبی وجود

دارد عرض کردم سیصد و پنجاه سال پیش مثل حالا نبوده تازه حالا هم هنوز حقایق نسبت به همه جهان مکشوف نیست تا چه رسد به آن وقت شاید در جهان مذاهب دیگری وجود داشته باشد که آن مذاهب

بر مذهب مسیح ترجیح داشته باشد . من فعلا می گویم بهترین مذهب موجودی که من می شناسم این است

. و عجیب این است که وقتی می خواهد مثالی برای یک نقطه دور افتاده ذکر کند که او بی خبر است در آن نقطه چه مذهبی وجود دارد می گوید مثلاـ ممکن است در ایران یک مذهبی وجود داشته باشد که از مذهب مسیح بهتر باشد . یک چنین آدمی که تعصب ندارد و در دلش را به روی حقیقت باز کرده گیرم به حقیقت هم نرسد از مستضعفین و قاصران است و او را نمی توان کافر به آن معنا شمرد یعنی کسی که حقیقت برایش کشف شده و در مقابل حقیقت عکس العمل مخالف نشان می دهد

عناد و حجود و کفر می ورزد . بعد از دانستن این مطلب درباره مقبول واقع شدن اعمال انسان در درگاه الهی و به تعبیر قرآن بالاـ رفتن عمل انسان توضیح می دهیم . اصلا معنی مقبولیت (عمل همان بالا رفتن آن است .) قبول کردن خدا مثل قبول کردنهای ما نیست که یک امر قراردادی باشد .

ماهیت و واقعیت اعمالی که انسان مرتکب می شود به درجه اخلاص انسان نیت انسان و پاکی روح انسان بستگی دارد . یک وقت هست که عمل به سوی خدا بالا می رود . " الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه " (۱) و یک وقت هست که عمل انسان

. ۱ فاطر / . ۱۰

بالا نمی رود بلکه پایین می رود . " ان کتاب الفجار لفی سجین "

(۱) . در روایت هست یک نماز ما می خوانیم ما که از عالم غیب خبر نداریم ولی عالم غیب از این عالم شهادت ما خیلی وسیع تر و فصیح تر و منظم تر و حسابهایش دقیق تر است یک وقت هست که این نماز ما یک تجسم نورانی پیدا می کند

بالا می رود و پرده های هفتگانه (هفت حجاب) را پاره می کند . یک وقت هم هست که نماز ما به صورتی است که ملائکه ای که مامور بالا ـ بردن هستند وقتی که آن را به یک مقام بالاتر عرضه می کنند آن مقام بالاتر می گوید " لفوه فی خرقه " این را در یک پارچه ای بپیچید و بکوبید به سر خواننده اش

. خیلی نمازها هست که به جای اینکه بالا ـ برود پایین می رود . در روایت است که انسان گاهی یک عمل خیر را به قصد قربت انجام می دهد مثلا به قصد قربت و واقعا " قربه الی الله " از یک نفر دستگیری می کند . این عمل او می شود یک عمل نورانی و در مقامات بالا جا می گیرد

ولی بعد شیطان وسوسه می کند با اینکه در حین عمل قصد ریا نداشته و ریا هم نکرده و عملش پاک بوده اما ریای بعد از عمل می کند . در مجلسی می نشیند در حالی که یک خیال در ذهن اوست مثل یک گربه ای که او را در یک جوال کرده باشند می خواهد زود خودش را بیرون بیاندازد

که بله اطلاع پیدا کردیم فلان کس گرفتار است ما هم

به نوبه خودمان کمک کردیم ! دستور می دهند یک درجه عمل او را پایین بیاورید . (این کار تکرار می شود .) دفعه سوم دستور می رسد که آن عمل را از بالا بردارید و بگذارید در سجین در جهنم یعنی عملی می شود در ردیف

. ۱ مطففین / . ۷

شرابخواری همان عملی که در ابتدا بالا رفت می گویند آن را پایین بیاورید . پس اعمال انسان یک نظام واقعی دارد . برای اینکه عمل انسان بالا رود باید قصد انسان بالا رفتن باشد . این همان است که به آن " قصد قربت " می گوییم . برای اینکه عمل انسان بالا برود باید نیت انسان خالص باشد و قصد بالا رفتن داشته باشد

والا ـ محال است انسان قصد بالا رفتن نداشته باشد و عمل او بالا برود . این است که گفتیم انسان لااقل باید ایمان به خدا و ایمان به آخرت که شرط قصد قربت است داشته باشد والا آدمی که اصلا به خدا ایمان ندارد و قصد قربت هم ندارد نباید انتظار داشته باشد که عمل او بالا برود . وقتی او عمل را بالا نفرستاده عمل چگونه بالا برود ؟ ! این درست مثل این است که کسی سنگی را به طرف پایین انداخته و می گوید چرا سنگ به طرف بالا نمی رود ؟ سنگ را به طرف بالا نینداخته که بالا برود

. این مقدار (ایمان به خدا و ایمان به آخرت) شرط اصلی (مقبولیت و بالا رفتن عمل) است ولی چیزهایی هم هست که به

منزلـه آفت هسـتند یعنی یـک عمـل راست و درست را خراب و فاسـد می کننـد از جمله همین مسـأله عنـاد و کفری است که عرض کردم . اگر انسان با حقیقت عناد بورزد

خاصـیت عناد این است که اعمال گذشـته انسان را حبط می کند . یک نفر مسـیحی مؤمن ممکن است عملی را به قصد قربت انجـام دهـد و مسـلم عملش در نزد خـدا ضـایع نمی شود اما اگر همان فرد در جای دیگر معانـد باشـد یعنی تا سـخن از پیغمبر اسـلام بیایـد فورا عکس العمـل مخـالف نشان بدهـد این کفرش آن عملش را ضایع و باطل می کنـد . همچنین یک نفر سـنی ممکن است یک عمل را به قصد قربت انجام بدهد و عملش

پاک و پاکیزه بالا برود اما اگر مسأله امامت امیرالمؤمنین بر او عرضه شـد و قبول نکرد و عناد ورزید قطعا اعمالش همه به هدر رفته است . نه تنهـا عنـاد این کـار را می کنـد خیلی چیزهـای دیگر هم خود ما داریم (که اعمالمان را هـدر می دهـد) . نباید خیال کرد این مسأله فقط مربوط به آنهاست .

لازم نیست عنـاد تنهـا در مورد نبوت یا امامت یا توحیـد باشـد در موارد دیگر هم همین طور است . ممکن است انسان به نحو دیگری معاند باشد . فرض کنید کسـی یک مسأله ای از من می پرسد و من جوابی می دهم . از یک نفر دیگر هم همان مسأله را می پرسد و او جواب دیگری می دهد .

بعد به من می گویند فلان کس جواب مسأله را این

طور داد . تـا به من گفتنـد بـا اینکه من خودم بهتر از دیگران می فهمم که او درست گفته اما حاضـر نیسـتم خودم را بشـکنم و بگویم ببخشـید من اشـتباه کردم ایشان درست فرمودنـد بلکه شـروع می کنم به توجیه و تأویل کردن و می خواهم به هر نحوی شده حرف او را خراب کنم و حرف خودم را به کرسی بنشانم .

این هم خودش درجه ای از عناد است . در این صورت نمی توانـد نماز من نماز درستی باشد در حالی که من اینقدر خودخواه و معاندم که حاضـر نیستم نسبت به اینکه مسأله ای را دیگری بهتر از من جواب داده تسلیم باشم و به اشتباه خود اعتراف کنم . حسادت هم همین طور است . پیغمبر اکرم فرمود : " ان الحسد لیاکل الحسـنات کما تأکل النار الحطب " (۱) . حسد حسنات انسان را می خورد آنچنانکه آتش هیزم را

. ۱ اصول کافی کتاب الایمان و الکفر باب الحسد حدیث ۲

یعنی انسـان حسـناتی انجـام می دهـد و در دیوان اعمالش حسـنات زیادی هست بعـد مرتکب یک حسادت می شود تمام آنها محو و نـابود می شود . در حـدیثی پیغمبر اکرم در مورد بعضـی از اعمـال و اذکـار فرمود هر کس این عمل را مرتکب بشود یا این ذکر را بگوید خداوند متعال برای او درختی در بهشت غرس می کند . یکی از حاضرین عرض کرد : یا رسول الله ! پس ما در بهشت خیلی درخت داریم . فرمود : بلی اگر آتشی از اینجا نفرستید و آنها را آتش نزنید

. پس می بینید اگر کافر (۱) ایمان به خدا نداشته باشد و به قیامتی معتقد نباشد

و کـاری را برای عـالم بالا انجام ندهـد عملش بالا نمی رود و اگر چنین کاری را کرد ولی کفر عنادی و کفر جحودی داشـت خود این کفر جحودی عملش را بعد از اینکه مأجور بوده از بین می برد همین طور که اعمال ما را مثلا حسادت از بین می برد . اعمال خیری که مرتکب می شود اگر به قصد خدا نباشد

و قصـد قربت در کار نباشد تو خالی و پوچ و سـراب است خیال می کند کاری کرده ولی وقتی که چشم به آن جهان باز کرد می بینـد تمـام این اعمـالی که او آنهـا را خیر و مفیـد به حال خودش خیال می کرد بی روح و بی معنی و مرده است اینها همه سراب اند و او خیال می کرده آب است

. دیگر وای به حـال انسـانی که کافر باشـد کفرش هم کفر جحودی و عنادی باشـد و گناه هم مرتکب بشود کافر در حال کفر مرتکب گنـاه بشود آن دیگر " ظلمات بعضـها فوق بعض " است . قرآن برای این دسـته مثل عجیبی ذکر می کنـد : (مثل آنها مثل) تاریکی اندر تاریکی است می فرماید : " او کظلمات فی بحر لجی "

. ۱ (به معنی غیر مسلمان که شامل اهل کتاب و غیره می شود) .

دریایی را در نظر می گیرد که آن دریا " لجی " باشد یعنی قسمتی از آن یا همه آن

عمق بسیار زیادی داشته باشد . چرا قرآن مثال به دریای عمیق ذکر می کند و می گوید ظلماتی در دریایی عمیق یعنی در عمق آن دریا ؟ برای اینکه اگر ما بخواهیم مثالی ذکر کنیم برای جایی که در آنجا نور به هیچ وجه وجود نداشته باشد و انسان را در جایی ببرند که هیچ نور وجود نداشته باشد

این است که انسان را در عمق یک دریای عمیق فرو ببرند و خیلی هم فرو ببرند . امروز بهتر از گذشته ثابت شده است که نور در آب نفوذ می کند یعنی همین طور که هوا را روشن می کند آب را هم روشن می کند چنانکه شما کف حوضی را که آب صاف داشته باشد می بینید

چون نور در آب نفوذ می کند و تا کف حوض می رسد . اما در دریاهای خیلی عمیق می گویند از عمق چند هزار متر بیشتر دیگر اساسا نور هیچ نفوذی ندارد آنجا ظلمت مطلق است . در قدیم خیال می کردند در طبقات زیرین اقیانوسها دیگر جانداری وجود ندارد

چون نور به هیچ وجه به آنجا نمی رسد و فشار آب هم خیلی زیاد است ولی امروز کشف شده که با اینکه نور خورشید به آنجا نمی رسد در عین حال جاندار وجود دارد . خدا مخلوقاتی را که آنجا هستند طوری خلق کرده که خودشان از اندرون خودشان نور تولید می کنند و مایحتاج نوری در وجود خودشان تولید می شود . بنابراین مثال برای جایی که در آنجا نور هیچ وجود نداشته باشد که بتوان فرض کرد انسانی را به

آنجا ببرند یکی " بحر لجی " است

. قرآن نمی گوید " بحر " (دریا) که شامل همه دریاها بشود و بگویند بعضی دریاها نور تا ته آنها می رسد بلکه می گوید

۱۵۵

" بحر لجی " دریای خیلی عمیق اشاره به بعضی دریاها که عمقشان در حدی است که نور در آنجا نفوذ نمی کند . ولی قرآن می خواهد بگوید که عواملی از ظلمت بر وجود اینها (۱) احاطه پیدا کرده که هر کدام به تنهایی اینها را در ظلمت فرو می برد . صرف این نیست که اینها در ظلمت هستند بلکه در ظلمت چند قبضه هستند و چند عامل روی همدیگر وجود دارد که هر کدام به تنهایی مانع رسیدن نور است : در دریایی عمیق باشند آنجا که نور نمی رسد

بعلاوه سطح دریا هم آرام نباشد دائما امواجی روی امواج قرار بگیرد که از سطح عادی دریا مثل دو کوه بالا آمده باشد که باز مانع بیشتری برای رسیدن نور است از این هم بالاتر هوا هم ابری باشد که ابر هم مانع رسیدن نور خورشید یا ماه و ستاره و امثال اینها باشد

. این دیگر چقدر ظلمت اندر ظلمت است : " ظلمات بعضها فوق بعض غ" مثل می آورد اینها را که آنچنان ظلمتهایی روی ظلمتهایی بر اینها احاطه پیدا کرده است که در حکم آدمی هستند که در قعر چنین دریایی باشد که چند عامل روی همدیگر قرار گرفته و مانع رسیدن نور شده است

درست عکس آن مثلی که در آیه نور خواندیم که گفتیم آن مثل

را چنـد جور توجیه کرده انـد و از جمله در روایت داشتیم مثل مؤمن هم هست : مثل نوره کمشـکوه فیها مصـباح المصـباح فی زجاجه الزجاجه کأنها کوکب دری یوقد من شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه و لا غربیه یکاد

. ۱ (گروهی از کافران) .

زیتهـا یضـیی و لو لم تمسه نار نور علی نور یهـدی الله لنوره من یشاء آنجا انسانهایی را فرض می کنـد که این انسانها در جوی قرار گرفته اند که نور است بالای نور نور فطرتشان نور نبوت روشنایی در روشنایی است . بشر دیگری هم هست که در ظلمت فوق ظلمت است :

نور فطرت خودش را خـاموش کرده است این خودش یـک ظلمت . ظلمت عنـاد آمـده روی آن را گرفته است ظلمت دیگر و ظلمت ناشـی از گنـاه و معصـیتهای متـوالی که همـان موجهـا و طغیانهـای روحی انسـان است : " مـوج من فـوقه موج " ظلمت دیگری چون هر ظلمتی نقطه مقابـل یـک نور است : نور نبوت نور وحی هـدایت وحی . آنجـا که هـدایت وحی نباشـد ظلمت است . نور فطرت هدایت فطرت . آنجا که چراغ فطرت خاموش شده باشد ظلمت است

. نور عمـل صالـح (چون عرض کردیم : " و العمـل الصالـح یرفعه " خاصـیت عمل صالـح این است که به قلب انسان نور می دهـد) . وقتی که انسان عمل صالح انجام ندهد نقطه مقابلش ظلمت است . هر چه بر آن طبقه نور فوق نور احاطه کرده بر این طبقه ظلمت فوق ظلمت (حاکم است) . پس از این دو مثلی

که قرآن در اینجا ذکر کرده است یک مثل این بود که مثل اعمال کافران مثل سراب است . اینجا نظر به کارهای خیرشان دارد که اینها به آن امید بسته اند

. بیچاره ها ! شما خیال (باطل) می کنید تا ایمانتان به خدا درست نباشد و تا به نور خدا روشن نباشید اعمال شما روح پیدا نمی کند اعمال شما حالت آب را پیدا نمی کند که تشنگی شما را بر طرف کند . مثل دوم برای گناهان

اینهاست . مفسرین هم راجع به اینکه چرا قرآن دو مثل آورده است وجوهی ذکر کرده اند و شاید بیشتر همین وجه را که بهتر هم همین است گفته اند که مثال اول برای کار خوب آنهاست و مثال دوم برای کار بدشان که در ظلمت است . عرض کردیم که برای اعمال کافران یک مثل دیگر هم در قرآن ذکر شده . مثال می زنند به تلی از خاکستر که باد تند بوزد و آن را از بین ببرد .

جلسه پیش عرض کردیم که این مثل مثل کارهای خوبی است که (آنها) به قصد قربت هم انجام داده اند و واقعا هم کاری کرده اند ولی بعد عناد و کفرشان یا چیز دیگری سبب شده است که آن عمل از هم پاشیده شود . به هر حال قرآن این منطق را دارد چه برای کافر و چه برای مسلمان که : "

و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا " قرآن می گوید بسا هست که انباری از عمل نیک وجود دارد ولی

ما می آییم آن را مثل غبار پراکنـده می کنیم . (البته خداونـد هرگز عمل خوب را با قیـد خوب بودن خراب نمی کنـد) یعنی نظام تکوینی ما این است آنها گناهانی مرتکب می شوند

که اثر آن گناهـان این است که اعمـال خیرشـان را به کلی از میـان ببرد و نیست و نابود کنـد . این سه مثلی بود که قرآن برای اعمـال کـافران ذکر می کنـد و همان طور که عرض کردم مقصود از کافران در اینجا هر غیر مسـلمانی نیست بلکه آنان که در مقابل حقیقت می ایستند

و مخـالفت و قیـام و مبـارزه می کننـد . آیه دیگر بـاز صـحنه ای از نـور را ذکر می کنـد بر عکس این دو آیه که صـحنه ای از محرومیت از نـور (محرومیت از نور وحی و محرومیت از نور فطرت) را که اسـمش ظلمت است ذکر کرد و آن این است که نه سراغ

انسـان می رود آن هم انسـانی که بـا حقیقت مخالفت می کنـد بلکه سـراغ همه ذرات عالم می رود که همه ذرات عالم به نور الهی روشن هسـتند و هر موجودی در عالم خودش خدای خودش را می شناسد و تسبیح گوی خدای خودش است و این قرآن بـود که برای اولین بـار گفت که اگر گـوش شـنوا و قلب بینـا و آگـاه داشـته باشـید می بینیـد که در سراسـر هسـتی (همهمه) خداشناسـی و ذکر خدا و تسبیح خدا وجود دارد . تفسیرش را ان شاء الله جلسه آینده عرض می کنم . و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین .

۱۵۹

در کتاب منتشر شده این صفحه خالی بوده است

بخش ۸

بسم الله الرحمن الرحیم . . . اعوذ بالله من الشیطان الرجیم الم تر ان الله یسبح له من فی السموات و الارض و الطیر صافات کل قد علم صلاته و تسبیحه و الله علیم بما یفعلون . مخاطب رسول اکرم است . می فرماید آیا مشاهده نمی کنی یعنی مشاهده می کنی و می بینی که هر که در

و هر که در زمین است و هم مرغان در حالی که در آسمان بال گشاده و صف کشیده اند همه تسبیح گوی ذات اقدس الهی هستند . " کل قد علم صلاته و تسبیحه و الله علیم بما یفعلون " و هر کدام از اینها به نماز خود (یا به خواندن و دعای خود) و به تسبیح خود آگاه است و خدا هم به آنچه آنها می کنند آگاه است

. آیاتی که در این چند جلسه تفسیر کردیم از اول آیه نور تا اینجا می بینیم همه ارائه صحنه های مختلف نور و ظلمت است و البته ظلمت چیزی نیست جز همان بهره نگرفتن از نور و فقط در مورد

۱۶۱

انسانهایی صادق است که از یکی از پرتوهایی که خدای متعال فرستاده است و انسان موظف و مکلف است که خود را به آن پرتو روشن کند (استفاده نکند .) ظلمت از آنجا پیدا می شود یعنی انسان مکلف و موظف است که از پرتو نور وحی و نبوت با کمک از نور فطرت خودش بهره گیری کند

و وقتی از این نورها استفاده نکند

آنگاه انسان در ظلمت قرار می گیرد و نور خدا سراسر هستی را فرا گرفته است : " الله نور السموات و الارض " سراسر هستی روشن به نور خداست و سراسر هستی آگاه از وجود خداوند است (چون در روشنایی است نه در تاریکی) و شناسای خالق و باری خودش است .

در این آیه مطلبی را ذکر می فرماید که این مطلب به عبارات مختلف در قرآن مجید آمده است . مطالب قرآن مجید همیشه از بشر جلوتر است طبعا اینطور است یعنی بشر باید کوشش کند خودش را به این حقایق برساند . انسان هرگز نباید انتظار داشته باشد که قرآن مطالب را همیشه در سطح معلومات ما بیان کند

چون معلومات قابل پیشروی و توسعه و تکامل است . یک کتاب بشری این طور است . یک نفر که می خواهد به نور قرآن مهتدی باشد باید گوشش به ندای قرآن باشد و ببیند از این حرفها چه در می آید . یکی از حرفهایی که قرآن روی آن تکیه کرده است مسأله تسبیح موجودات و تحمید موجودات هر دو است

. قرآن در بعضی از بیانات خودش می گوید تمام ذرات وجود خدا را تسبیح می کنند و حمد می کنند یعنی طبق منطق قرآن مثلا چوب و فلز خدا را تسبیح می کنند ذرات هوا تسبیح گوی خدا هستند هر ملکول از ملکولهای آب و هر ذره کوچکتر از اتم خدا را تسبیح می کند .

حال ما اول باید ببینیم اصلا قرآن چنین حرفی را می زند یا نمی زند . ابتدا آیات را

می خوانیم بعد ببینیم بشر به حسب عقل و فهم و عرفان خودش چقدر توانسته خود را به این منطق قرآن نزدیک کند . پس ما دو مرحله داریم : یکی اینکه آیا قرآن چنین مطلبی را بیان کرده یا نکرده است

دوم اینکه بشر در تلاش و تکاپوی خودش چقدر خود را به این حقیقت نزدیک کرده است . قرآن این مطلب را با عبارات مختلف در جاهای مختلف گفته است . من مقداری را که در نظر دارم و حفظ هستم برایتان عرض می کنم . یکی در سوره بنی اسرائیل است که شاید از همه جا عام تر و صریح تر بیان فرموده است

می فرماید : " و ان من شی ء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم " (۱) هیچ چیزی نیست " ان من شی ء " یعنی " ما من شی ء " چیزی نیست مگر آنکه خدا را تسبیح می کند تسبیح مقرون به حمد ولی شما تسبیح آنها را نمی فهمید یعنی نگو من گوشم را که پای این چوب یا درخت می گذارم نمی شنوم

که او خدا را تسبیح می کند همین طور ذرات بدن خود . طبق گفته قرآن هر سلول از سلولهای پوست و گوشت و استخوان و خون من و هر مویی از موهای بدن من دائما در تسبیح حق تعالی است در حالی که من نمی شنوم . قرآن می گوید بله شما نمی شنوید و بلکه " نمی فهمید " تعبیر می کند

نمی گوید " لا تسمعون " می گوید : " و لکن

لا ـ تفقهون " و میان ایندو فرق است . اگر " لا تسمعون " باشد (یعنی) ممکن است ما بفهمیم چنین چیزی هست ولی نمی شنویم مثل اینکه ما الان می فهمیم که در

. ۱ اسراء / . ۴۴

این فضا امواج رادیویی از ایستگاههای مختلف رادیویی دنیا هست ولی نمی شنویم . اما قرآن می گوید " ولی این مطلب را نمی فهمید " نه تنها نمی شنوید بلکه نمی فهمید فهم نمی کنید هنوز فهمتان کوتاه است . قبل از اینکه به آیات دیگر بپردازم فرق میان " تسبیح " و " حمد " را عرض کنم

که می فرماید : " الا ـ یسبح بحمده " . چون تسبیح و حمد کار ماست اقلا بفهمیم وقتی در نماز می گوییم " سبحان ربی العظیم و بحمده " که خلاـصه اش این است " تسبیح پروردگار عظیم می کنم و حمد پروردگار عظیم " یا می گوییم : " سبحان ربی الاعلی و بحمده " یعنی تسبیح می کنم پروردگار برتر را و حمد می کنم او را " تسبیح می کنم " یعنی چه ؟

و " حمد می کنم " یعنی چه ؟ ثنای خدا به دو شکل است : یکی تسبیح و دیگری تحمید . تسبیح یعنی تنزیه یعنی خدا را از آنچه که ذات او مبراست منزه کردن و برتر دانستن او از آنچه که شأن مخلوقین است از آنچه که حاکی از نوعی نقص و ناتوانی و نارسایی است . اصلا کلمه " سبحان " معنایش این است

که من او را تسبیح و تنزیه

می کنم از اینکه به چشم دیده شود با دست لمس شود او را جسم بدانم و بگویم در جایی قرار گرفته است او را محتاج و نیازمند بدانم به هر چیزی از جمله به عبادت خودم خیر او منزه است از نیاز و احتیاج تنزیه می کنم او را از اینکه به او نسبت ظلم و ستم بدهم

برای او شریکی قائل باشم او را مرکب و دارای اجزاء بدانم بگویم از چه درست شده و از کجا آمده است . پس تسبیح یعنی یک سلسله چیزهایی را که من می فهمم که خدا از اینها برتر و بالاتر است با کلمه " سبحان " از او نفی می کنم .

۱۶۴

ثنای الهی نظیر اقرار به توحید است که مجموع نفی و اثبات است وقتی می گوییم " لا اله الا الله " نفی می کنیم معبودیت غیر را و اثبات می کنیم ذات او را . ثنای الهی هم همیشه نفی است و اثبات نفی اش همین است : منزه است از . . . ولی " حمد " توصیف پروردگار است به صفات اثباتی او را ستایش می کنم که همه نعمتها از اوست

همه کمالات از اوست و به او برمی گردد او به هر چیزی داناست : " بکل شی ء علیم " بر هر چیزی تواناست : " و هو علی کل شی ء قدیر " او سمیع است او بصیر است او حی است او قیوم است او ملک است او مؤمن است مهیمن است عزیز است جبار است متکبر است (۱

)

. این صفات اثباتی . پس ما با یک " سبحان ربی العظیم و بحمده " یا یک " سبحان ربی الا علی و بحمده " یک دنیا نقص را به نظر می آوریم و می گوییم خدای ما از اینها منزه است و یک سلسله کمالات را (به نظر می آوریم و می گوییم) خدای ما دارای چنین صفاتی است . در نماز وقتی سوره توحید را می خوانیم می گوییم : "

قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد " هم صفات اثباتی در آن است و هم صفات سلبی . بعد می گوییم : " کذلک الله ربی " چنان است پروردگار من آن صفات کمالی اثباتی را دارد و من او را به آن صفات ستایش و حمد می کنم . نقصی در او نیست اینکه فرزند داشته باشد فرزند چیزی باشد مثل و مانند داشته باشد در او نیست " کذلک الله ربی " . قرآن می گوید این کار تسبیح و تحمید که شما در این شعور

. ۱ حشر ۳۲ - . ۳۴

ظاهری و انسانی تان باید آن را با تعلیمات انبیاء یاد بگیرید و با اراده و اختیار خودتان انجام دهید تمام ذرات عالم وجود خدا را تسبیح می کنند و حمد می کنند . این یک آیه از آیات قرآن (راجع به تسبیح و تحمید موجودات) . همچنین ما در قرآن پنج سوره داریم بلکه با سوره " سبح اسم " به اعتباری شش سوره داریم که با

تسبیح شـروع می شوند و اینها را " مسـبحات " می گویند . سوره حدید این طور شـروع می شود : " سبح لله ما فی السموات و الارض "

هر چه در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح می کند. سوره حشر و سوره صف به این شکل شروع می شود : " سبح لله ما فی السـموات و ما فی الارض " . در اینجا کلمه " ما " تکرار شده است . باز مفاد همان است : هر چه در آسـمانهاست و هر چه نه هر که در زمین است خـدا را تسبیـح کرده است . سـوره جمعه و سـوره تغـابن (اینطور شـروع می شونـد :) " یسـبح لله مـا فی السموات و ما فی الارض و هو العزیز الحکیم " . " سبح اسم " نیز امر به تسبیح است

. در این پنج سوره (فعل تسبیح را) در سه مورد به صورت ماضـی و در دو مورد به صورت مضارع ذکر می کند ولی با کلمه " ما " : " هر چه " در آسـمانها و زمین است خـدا را تسبیـح می کنـد . اما قرآن می گوید (همه موجودات خدا را سـجود می کنند) آن حقیقت سجود که این سجود شما نماینده ای و نمایشگری از آن است

. ما که سجود می کنیم عمل ما نمایشگر خضوع ماست . قرآن می گوید همه موجودات خدا را سجود می کنند خورشید و ماه و ستاره هم خدا را سجود می کنند ولی البته معلوم است مقصود این نیست که مثلا

یـک پیشـانی دارد و پیشانی اش را روی خاک می گـذارد نه این عمل شـما که نمایشـگر منتهای خضوع است (۱) برای این است که روحتان خضوع پیدا کند . پس ما یک چنین آیاتی در قرآن داریم که در آنها تعبیر " سبح " یا " یسبح " به کار رفته است

. بعضـی آیـات دیگر داریم که در آن آیات مطلب به شـکل دیگری بیان شـده است مثلا بیان شـده که جمادات یا نباتات و یا حیوانات با فلان مقام مقـدس معنوی الهی در تسبیـح و حمـد خدا هماهنگی می کردند . قرآن در سوره مبارکه " ص " درباره داوود پیغمبر چنین می گوید : "

و اذکر عبـدنا داوود ذا الاید انه اواب " (۲) یاد کن بنـده ما داوود نیرومند را او بسـیار بازگشت کننده به خدا بود یعنی از غیر خدا بریده و به خدا پیوسته بود (۳) . بعد می گوید : " انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی و الاشراق و الطیر محشوره کل له اواب "

کوهها را مسـخر کرده بود هر صـبحگاهان و شامگاهان که داوود خدای خودش را تسبیح می کرد کوهها و مرغها با داوود هم آواز بودنـد و تسبیح خدا می گفتند . این هم آیات دیگری به این مضـمون . از جمله (آیات مذکور) همین آیات (سوره نور است) که باز

. ۱ البته نمایشگر خیلی ظاهری : آدمی که نماز می خواند و فکرش صد جای دیگری کار می کند ولو آنکه سرش را هم روی

خاک بگذارد ظاهر بدنش نمایشگر خضوع کامل هست اما روحش خضوع ندارد . . ۲ ص . ۱۷ . ۳ داوود از پیغمبران بنی اسرائیل است

. یهود به داوود و سلیمان رنگ یهودیگری داده اند و اینها را پادشاهان دنیایی و العیاذ بالله شهوت پرست معرفی کرده اند ولی قرآن اینها را به آن مقامی که شایسته است توصیف کرده .

نظیرش در قرآن هست . در اینجا مخاطب شخص پیغمبر اکرم است می فرماید : " الم تر ان الله یسبح له من فی السموات و الارض " آیا ندیدی (۱) ؟ " هر که در زمین است " را هم اختصاص به مؤمنین نمی دهد : ای پیغمبر ! آیا تسبیح مرغان را در حالی که در اوج آسمان صف کشیده اند ندیدی ؟

بالاتر اینکه بعد می گوید : " کل قد علم صلاته و تسبیحه " هر کدام از اینها کوهها درختها مرغها انسانها و هر موجودی که تسبیح می کند به تسبیح خود آگاه است به نماز خود آگاه است . عجیب این است که این امر را تعبیر به " نماز " می کند . گفتیم یک جا تعبیر به " تسبیح " و " حمد " می کند

و یک جا تعبیر به " سجود " می کند اینجا اصلا تعبیر به " صلاه " کرده است گو اینکه بعضی مفسرین گفته اند مقصود از " صلاه " دعاست ولی همان نماز است روح نماز هم دعاست . خود قرآن تعبیر به " صلاه " کرده است : اینها نماز دارند و

به نماز خودشان آگاهند و خدای آنها هم به کار آنها آگاه است

. بنابراین ما چنین آیاتی در قرآن داریم و نباید اول برویم ببینیم که آیا می توانیم معنی بکنیم که مقصود از مثلا تسبیح چیست . نه قرآن چنین مطلبی می گوید که تمام ذرات عالم هستی خدا را تسبیح می کنند و حمد می کنند و به ما هم می گوید : ولی شما ای مردم فهم نمی کنید اما چنین چیزی وجود دارد . البته خدا هم که این مطلب را بیان کرده نخواسته یک معمایی را که هیچ وقت بشر به هیچ

. ۱ بعضی مفسرین " الم تر " را " الم تعلم " معنی کرده اند . و خواسته اند آن را به غیر پیغمبر تعمیم بدهند ولی بعضی دیگر می گویند " الم تر " همان " الم تر " است و مخاطب هم همان شخص پیغمبر است .

شکل آن را حل نمی کند بیان کرده باشد قرآن این را می گوید برای اینکه ما تلاش کنیم تا به این حقیقت برسیم و این حقیقت را به اندازه ظرفیت خودمان کشف کنیم . گفتیم مرحله دوم این است که ببینیم تلاشی که افراد بشر بعد از این راهنمایی قرآن در این راه کرده اند چه بوده و در واقع این آیات را چگونه خواسته اند تفسیر کنند

. این سلسله آیات در قرآن مجموعا دوگونه تفسیر شده است که ما می توانیم این دو گونه را " حکیمانه " و " عارفانه " بنامیم . بعضی این آیات را حکیمانه تفسیر کرده اند و

گفته اند مقصود قرآن از اینکه می گوید هر چیزی خدا را تسبیح می کند و حمد می کند تسبیح " تکوینی " و به " زبان حال " است

. ما یک " زبان حال " داریم و یک " زبان قال " . زبان حال این است که یک موجودی مثلا یک انسان حالتی پیدا می کند که با اینکه دهانش بسته است اما وضعش دارد با آدم حرف می زند . مثلا شما دو نفر در خیابان ایستاده اید و با همدیگر صحبت می کنید یک وقت شخص مفلوکی با یک قیافه ژنده ای می آید

در مقابل شما دو نفر می ایستد و گردنش را کج می کند حالتش نشان می دهد که (می گوید) من نیازمندم به من کمک کنید . این را " زبان حال " می گویند . ولی یک وقت کسی می آید به زبان می آورد که کمکی به من بکنید این می شود " زبان قال " . بنابراین خیلی اوقات حالت بیرون انسان از ضمیر انسان خبر می دهد

چنانکه می گویند " رنگ رخسار خبر می دهد از سر ضمیر " . چگونه خبر می دهد ؟ حرف که نمی زند دلالت می کند . انسان خیلی حرفها را به زبان بی زبانی می زند . شاید افراد انسان با یکدیگر که برخورد می کنند بیش از مقداری که با زبان ظاهر با هم حرف می زنند به زبان بی زبانی با

همدیگر حرف می زنند و خودشان را به یکدیگر معرفی می کنند . من در

یکی از کتابهایم (مسأله حجاب) نوشته ام که بعضی از لباسها و بعضی از ژستها زبان دار است . آدمی که وقتی راه می رود بادی به غبغب می اندازد صدایش را کلفت می کند و پایش را محکم به زمین می کوبد

در واقع می خواهد به دیگران بگوید : دور باش از من بترس . همچنین یک زن دوجور لباس می پوشد : یک وقت طوری لباس می پوشد و در خیابانها راه می رود که خود وضعش داد می زند و می گوید که من عفیفم کسی را نرسد که طمع به من بدوزد اصلا خود ژست و خود لباس می گوید من چنینم

و طبعا افرادی هم که دنبال شکاری می روند و می خواهند ببینند کسی اهلش هست یا نه سراغ آنها نمی روند (۱) و یک وقت نقطه مقابل آن است : همانطور که آن شخص طوری لباس می پوشد که می گوید از من بترس یک زن هم ممکن است طوری لباس بپوشد

که می گوید بیا دنبال من با زبان خودش حرف نمی زند ولی ژستش همه را دعوت می کند که بیا سراغ من و مرا تعقیب کن من اینکاره هستم . این را می گویند " زبان حال ". از مطلب خیلی خارج شدیم.

. ۱ قرآن در آن آیه کریمه در سوره احزاب می فرماید :

یا ایها النبی قل لازواجک و بناتک و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیبهن ذلک ادنی ان یعرفن فلا یؤذین . (احزاب / ۵۹) . منظورم این جمله است : "

ذلـک ادنی ان یعرفن فلاـ یؤذین " . در شـأن نزول این آیه ذکر کرده انـد و خلاـصه مطلب همانطور که اسـتنباط کرده ایم این است که طوری لباس بپوشـند که آدمهای هرزه مشتری خودشان را بشناسـند یعنی به نحو لباس پوشیدن زنان آماده برای شکار لباس نپوشند .

۱۷۰

حال بعضـی گفته انـد اینکه قرآن می گویـد همه چیز خـدا را تسبیـح می کند و حمد می کند مقصود به زبان حال است چون همه اینهـا مخلوق خـدا هسـتند و " مخلوق " خاصـیتش این است که یک جنبه نقص دارد و یک جنبه کمال جنبه نقص لازمه مخلوقیت است و جنبه کمال (از ناحیه خالق) هر چه نقص دارد از ذات خودش است

و هر چه کمـال دارد از خـالقش (هر چه کمـال در موجـودات عـالم می بینیـد از او بدانیـد) پس در واقع به زبـان حـال خـالق خودش را توصـیف و حمـد می کنـد به زبان بی زبانی می گویـد : " بارک الله به آنکه مرا آفرید " تسبیحش هم این است که می گوید اگر نقصی در من می بینی این نقص لازمه ذات من است

او از ایـن نقص منزه اسـت . البته در اینکه هر مخلـوقی به زبـان حـال حامـد و مسـبح خـالق خـودش هست شـکی نیست حرف درستی است مخلوقات به زبان تکوین خـدا را تسبیـح و حمـد می کننـد و هر اثری حمدگو و تسبیح گوی مؤثر خودش است . گلستان سعدی هم سعدی را حمد می کند

یعنی به زبان حال می گوید بارک الله به آنکه چنین اثر فوق

العاده ای را ایجاد کرده اگر نقصی هم در یک جا باشد می گوید عالم الفاظ است و بیش از این دیگر نمی توانسته . ولی آیا قرآن که می گوید : " ان من شی ء الا یسبح بحمده " نظرش به همین است ؟ تفسیر دوم که من آن را به تفسیر " عارفانه " تعبیر می کنم می گوید حرف شما درست است که موجودات به زبان حال مسبح و حامد پروردگارند ولی قرآن بالاتر از این را می گوید چون در ادامه آیه می فرماید : " و لکن لا تفقهون تسبیحهم " ولی این تسبیح را شما نمی فهمید . تسبیح به زبان حال را همه می فهمند . بعلاوه قرآن می گوید " هیچ چیزی نیست مگر . . . " یعنی همه اشیاء را می گوید نه

تنها عاقلها و ذی شعورها را ولی ضمیر را آنچنان برمی گرداند که گویی همه موجودات عالم عاقلند و شاعر و چون می گوید : " و لکن لا تفقهون تسبیحهم " . " هم " در زبان عرب ضمیری است که برای اشخاص می آورند نه برای اشیاء و قرآن با اینکه سخنش درباره اشیاء است ضمیر را ضمیر اشخاص آورده یعنی می خواهد بگوید

که همه اشیاء از یک نظر اشخاصند (و شعور دارند) و در همین آیه ای که خواندیم " مرغان " را هم اضافه کرده اگر " مرغان " نمی بود می گفتیم قرآن می گوید " کسانی که در آسمان و زمین هستند " کسانی که در آسمان اند یعنی ملائکه

و کسانی که در زمین اند یعنی انسانها مقصود از انسانها هم انسانهای مؤمن است "

کل قد علم صلاته و تسبیحه " همه اینها به نماز و تسبیح خودشان آگاهند می گفتیم این دیگر مانعی ندارد انسانها و ملائکه به تسبیح خودشان آگاهند . ولی می گوید " . . . و مرغان " مرغان را هم داخل کرده است مرغ که مسلم شعور انسان و شعور ملائکه را ندارد پس معلوم می شود

و در عالم مرغان هم یک حسابی هست که ما وارد نیستیم و نمی دانیم . گفتیم تفسیر اول تفسیر حکیمانه است . حکیم ابونصر فارابی که یکی از حکمای بسیار بزرگ جهان اسلام است عبارت خیلی شیرینی ظاهرا در کتاب فصوص دارد . او همین مطلب را ولی بیشتر با موضوع " زبان حال " بیان کرده است

می گوید : " صلت السماء بدورانها و الارض برجحانها و المطر بهطلانه " آسمان که گردش می کند با گردش خود به درگاه الهی نماز می برد . گردش آسمان نماز آسمان است . زمین که تکان می خورد تکان خوردن زمین نماز زمین است . باران که می ریزد ریزش باران نماز باران است

۱۷۲

چون روح و حقیقت نماز چیزی جز تسلیم بودن در مقابل امر حق و خالصانه و مخلصانه امر او را اطاعت کردن نیست . می گوید آسمان که می گردد و زمین که تکان می خورد و باران که می ریزد همه اینها امر پروردگارشان را اطاعت می کنند نماز آنها همین است . ولی مولوی که مرد عارفی است

و

مسائل را عارفانه تفسیر می کند این طور نمی گوید می گوید انسانهای عادی (تسبیح و تحمید موجودات را) نمی فهمند واقعا موجودات جهان خدای خودشان را می فهمند و درک می کنند و می شناسند و تسبیح و حمد می کنند و این را مکرر و در جاهای متعدد گفته است اشعار معروفی است که مرحوم حاج شیخ عباس قمی هم در مفاتیح نقل کرده است می گوید :

جمله ذرات عالم در نهان

با تو می گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم

با شما نا محرمان ما خامشیم

چون شما سوی جمادی می روید

محرم جان خدا دان کی شوید

در جای دیگر شعرهای خیلی عالی ای دارد که متأسفانه همه آن را حفظ نیستم می گوید :

معنی " الله " گفت آن سیبویه

یولهون فی الحوائج هم لدیه

" الله " یعنی موجودی که همه موجودات نیاز خودشان را به درگاه او می برند . بعد می گوید خاک چنین باد چنین هوا چنین دریا چنین و صحرا چنین (و به این شکل نیاز خود را به درگاه او می برند .)

بلکه جمله ماهیان در موجها

جمله پرندگان در اوجها

و خلاصه می گوید ذره ای در عالم نیست الا اینکه اینطور است .

حال آنها که می گویند واقعا غلغله ای از تسبیح موجودات در ذرات عالم هست مقصودشان چیست ؟ آیا مقصودشان این است که در همین فضا الان صدا پراکنده است همین طور که امواج رادیو هست ولی ما نمی شنویم ؟ نه مقصودشان این است که هر

موجودی و هر ذره ای که در این عالم هست دو وجهه و دو رو دارد

یـک رو به این جهان دارد که در این رو مرده است و یک رو به جهان دیگر دارد یک وجهه ملکوتی دارد که در آن رو و در آن وجهه هر موجودی زنـده و شاعر است . می گوینـد مثلا چوبی که شـما می بینید همه حقیقت آن را درک نمی کنید عمیق ترین علوم بشر آنجا که علم بشر به عمق اتمها هم راه پیدا می کند

یک روی این موجود را درک می کند و آن " وجهه ملکی " این موجود است همین موجود یک " وجهه ملکوتی " دارد که از دست حس و علم ظـاهر بشـر خـارج است . انسان بایـد اهل دل و اهل معنا و اهل حقیقت بشود تا آن روی موجودات را هم درک کند . وقتی آن روی موجودات را درک کرد می بیند

موجودات چگونه در آن رو همه دراک و هوشـیار و عالم و مسـبح و حامدند . داوود که کوهها و مرغها با او تسبیح می گفتند نه این است که اگر ما کنار داوود بودیم صـدای کوهها را می شـنیدیم مردم دیگر بودند و نمی شـنیدند . داوود گوش دیگری داشت که به باطن و ملکوت اشیاء راه پیدا کرده بود

و صدای ملکوت آنها را می شنید . اگر گوش باطن ما باز بشود ما هم می شنویم و خیال نکنید که این یک مطلب به اصطلاح دوری است و فقط پیغمبری باید باشد نه لزومی ندارد حتی پیغمبر باشد . شنیده اید که

سنگریزه در کف مبارک پیغمبر اکرم تسبیح گفت . از جمله معجزات پیغمبر اکرم این بود که مشتی سنگریزه را

 به دست گرفتند و مردم دیدند سنگریزه ها در مشت پیغمبر تسبیح خدا می گویند . در اینجا معجزه پیغمبر این نبود که سنگریزه را به تسبیح در آوردند معجزه پیغمبر این بود که گوش افراد را باز کردند و آنها صدای سنگریزه را شنیدند . آن سنگریزه همیشه تسبیح می گفت معجزه پیغمبر در شنواندن این صدا به آن گوشها بود نه در به صدا در آوردن آن سنگریزه ها . حال من برای اینکه نشان دهم که این امور خیلی هم فوق العاده نیست یک نمونه نزدیک از کسی که خیلی مورد اعتماد و ایمان همه شما و ماست عرض می کنم . همین مرحوم حاج شیخ عباس قمی (رضوان الله علیه) که مرد بسیار با تقوایی بوده (۱) این داستان را در قم بالای منبر نقل کرده بود و من آن را از دو نفر از مراجع تقلید زنده حاضر که پای منبرش بوده اند شنیدم یکی آیت الله گلپایگانی است ایشان گفتند من خودم پای منبرش بودم گفت من در جوانی که حالم خوب بود ولی حالا چنین نیستم یک وقتی که حالی داشتم رفتم به زیارت وادی السلام یک وقت احساس کردم که یک صدای

. ۱ ما دوره ایشان را درک نکردیم به این معنا که تا ایشان در مشهد بودند ما بچه و کوچک بودیم و وقتی هم که ایشان به قم آمده بودند باز ما در قم نبودیم . وقتی ما

به قم رفتیم ایشان تازه از قم رفته بودند و بعد هم طولی نکشید که در گذشتند و شرف (ملاقات و مصاحبت ایشان) نصیب ما نشد ولی از هر کس که با این مرد بزرگ بوده است شنیدیم این مرد را به عنوان مجسمه ای از تقوا و خداترسی و خداشناسی شناخته بود . افراد شکاک بدبین که چنین اشخاصی را من دیده ام که اینها به اصطلاح به فلك ایمان پیدا نمی کنند به همه مردم بدبین هستند و هر آدم عادلی را که بگویید به او بدبینی دارند به حاج شیخ عباس که می رسیدند می گفتند : نه او آدم خوبی است . یك چنین آدمی بود .

۱۷۵

صفحه : ۱۷۶ --> مهیبی از آن دوردستها می آید درست مثل اینکه شتری را بخواهند داغ کنند و این شتر نعره بکشد . ولی هر چه اطرافم را نگاه کردم شتری ندیدم اما صدای نعره عجیب می آمد . وادی السلام خلوت بود . در این بین متوجه شدم که در آن سر وادی السلام چند نفر حرکت می کنند . گفتم شاید اینها دارند شتر داغ می کنند . همین طور آرام آرام راه افتادم و به طرف آنها رفتم . دیدم بله صدا از همان جا می آید ولی وقتی که رسیدم دیدم آنجا شتری نیست میتی را آورده اند و می خواهند دفن کنند و این صدا صدای همین میت است و من به این شدت می شنوم و اینها نمی شنوند من از آن سر وادی السلام این صدا را می شنیدم خیال می کردم شتر داغ می کنند حالا هم آمده ام اینجا و می شنوم ولی اینها نمی شنوند . حال خیال نکنید هر

آواز و هر صدایی که در عالم باشد همه می شنوند . آن صدا صدای دیگری است و آن گوش هم باید گوش دیگری باشد . مجلسی اول پدر مرحوم مجلسی معروف که او هم مرد بسیار جلیل القدر و عالم و متقی و فوق العاده ای بوده و از شاگردان شیخ بهایی است نقل می کند که شش ماه قبل از وفات شیخ بهایی روزی ما در خدمت ایشان به زیارت اهل قبور در تخت فولاد اصفهان که قبر بابا رکن الدین در آن بوده است و شاید هنوز هم باشد رفتیم . یک وقت دیدم ایشان رو کرد به ما و گفت شما چیزی نشنیدید ؟ گفتم نه . دیگر سکوت کرد و حرفی نزد راه افتاد و آمد . از آن روز ما دیدیم حال شیخ تغییر کرده بیشتر به خود پرداخته حال توبه و انابه پیدا کرده و یک حال دیگری غیر از حال سابق دارد . همه ما شاگردها حدس زدیم هر چه بود آن روز اتفاق افتاد . ایشان

صفحه : ۱۷۷ --> می گوید من از سایر شاگردها جسورتر بودم . قرار شد من از ایشان بپرسم که منشأ این تغییر حالت شما چیست ؟ رفتم از ایشان پرسیدم ایشان گفت من آن روز وقتی از کنار قبر عبور می کردیم این صدا را از قبر شنیدم که " شیخ در فکر خود باش مرگت نزدیک است چرا به خودت نمی آیی ؟ " و شش ماه بعد مرد . حال می بینید که از یک گروه یک صدا را یکی می شنود و دیگری نمی شنود . عالم ما عمیق تر و پیچیده تر و رشته دارتر از

این حرفهاست که وقتی قرآن به ما گفت تمام ذرات عالم تسبیح می کننـد بگوییـد من که گوشم را می گذارم نمی شـنوم ! و چرا در لابراتوارها هر چه تجزیه کرده اند این صدا را نشنیده اند ؟ ! این حرفها از روی نادانی است حقیقت چیز دیگری است . پیغمبر اکرم فرمود اول بار که در کوه حرا به من وحی نازل شد و جبرئیل نازل گردید آیات اول سوره " اقرأ " را آورد : « اقرأ بـاسم ربـک الـذی خلق خلق الانسـان من علق اقرأ و ربـک الاـکرم الـذی علم بـالقلم علم الانسـان ما لم یعلم ». (رسول اکرم) یکمرتبه احساس کرد که گویا همه جهان دگرگون شده حرکت کرد و به طرف منزل آمد . فرمود قدم به قدم که برمی داشتم سنگها و تمام ذرات عالم وجود را می دیدم که به من سـلام می کنند و با من حرف می زنند . اصلا معنی " « الله نور السموات و الارض »" همین است .

صفحه : ۱۷۸ --> کجاست که در آنجا نور خدا نباشد و مگر می شود نور خدا در جایی باشد و آگاهی و شعور و ادراک در آنجا نباشـد ؟ البته هر موجودی ادراک و شـعور و آگاهی اش به آن درجه وجودی خودش بسـتگی دارد . بنابراین وقتی که ما می گوییم جمـادات حیـات ندارنـد راست می گوییم نمی خواهیم بگوییم جمـادات حیـات دارنـد به آن معنا که نباتات حیات دارنـد نه نباتـات حیاتی دارنـد حیوانات حیات عالی تری دارنـد و انسان حیات عالی تر و کاملتری دارد در این رو و در این رو جمادات هیچ حیاتی ندارند ولی در آن روی دیگر جمادات

هم دارای نوعی حیات و بینش و دانش و آگاهی هستند و این حقیقتی است که قرآن به ما آموخته است : « الم تر ان الله یسبح له من فی السموات و الارض و الطیر صافات کل قد علم صلاته و تسبیحه ». عرض کردم راجع به این " الم تر " بعضی گفته اند یعنی " الم تعلم " آیا نمی دانی ؟ که منظورشان این بوده که تسبیح را به زبان حال بدانند ولی مرحوم فیض در تفسیر صافی (۱) از یک مرد بزرگی نقل می کند که در اینجا مخاطب شخص پیغمبر است به پیغمبر می گوید : " آیا شهود نکردی ؟ " یعنی تو که اینها را به شهود درک کردی . " « الم تر ان الله یسبح له من فی السموات و الارض »" (آیا شهود نکردی که) خدا را تسبیح می کند هر که در آسمانهاست و هر که

. ۱ ج / ۳ ص . ۴۳۹

 در زمین است . در اینجا چون " هر که " (من) فرموده است بعضی گفته اند این آیه عمومیت ندارد خصوص ملائکه را در آسمانها و انسان را در زمین شامل می شود ولی عده دیگری می گویند نه " من " در اینجا با " ما " در جای دیگر فرق نمی کند چون فعلی را به اینها نسبت می دهد که از نوع (افعال مخصوص) " ذوی العقول " است . اینکه کلمه " من " را به کار برده نمی خواهد بگوید آنها (که خدا را تسبیح می کنند) انسان اند یا فرشته

ولی چون کـاری که می کننـد شبیه کـار انسـان است آنها را " کس " خوانـده است نه " چیز " : آیا نمی بینی که خداونـد را تسبیح می کند هر کس در آسمان است و هر کس در زمین است و هم مرغان در حالی که صف کشیده اند ؟ " « کل قد علم صلاته و تسبیحه »" این جمله را هم دو جور تفسیر کرده انـد : بعضـی گفته انـد خدا از نماز همه اینها و تسبیح همه اینها آگاه است ولی نظر بهتر که قرینه اش هم آیه بعـد است چون آن مطلب را در جمله بعـد بیـان کرده است این است که خود اینهـا به نماز خودشان و به تسبیـح خودشان آگاهنـد : " « کل قـد علم صـلاته و تسبیحه و الله علیم بما یفعلون » " اینها به کار خودشان آگاهند و خدای متعال به تمام کارهای اینها آگاه است . و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین .

۱۷۹

در کتاب منتشر شده این صفحه خالی بوده است.

بخش ۹

بسم الله الرحمن الرحیم . . . اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و لله ملک السموات و الارض و الی الله المصیر ۰ الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق یخرج من خلاله و ینزل من السماء من جبال فیها من برد فیصیب به من یشاء و یصرفه عن من یشاء یکا

. از این دو آیه ای که تلاوت کردم آیه اول که آیه کـوچکی است و مجموعـا دو جمله است به منزله تتمه ای است از آیه ای که در جلسه قبل تفسیر

شد . مفاد این دو جمله این است در جمله اول می فرماید : " و لله ملك السموات و الارض " قدرت و فرماندهی تمام آسمانها و زمین از آن اوست

همه چیز در قبضه اختیار و در فرمان اوست هیچ موجودی از موجودات نیست که از تحت نفوذ و فرمان او خارج باشد . جمله دوم : " و الی الله المصیر " . " مصیر " از همان ماده

" صیرورت " است و صیرورت یعنی از حالی به حالی رفتن از وضعی به وضعی تغییر شکل دادن مثل اینکه می گوییم نطفه علقه گردید و علقه مضغه گردید و مضغه عظام گردید تا بالاخره یک بچه انسان شد جنین صبی گردید صبی رجل گردید . جهان ما جهان " گردیدن " است به همین معنا که عرض می کنم جهان صیرورت است

. اگر یک قطعه چوب را در نظر بگیریم آن چیزی که امروز این چوب هست همیشه این چوب نبوده است چیز دیگری بوده است که گردیده است " چوب " و این چوب هم همیشه چوب باقی نخواهد ماند باز خواهد گشت چیز دیگر . یک سؤال هست و آن سؤال این است : پایان این گردیدنها : خاکی آدم بشود

آدمی خاک بشود آب و خاک و هوایی مثلا درخت بشوند درختی حیوان بشود حیوانی انسان بشود پایان این گردیدنها چیست ؟ همین طور یک گردیدنهای بی هدفی است ؟ یک چیزی چیزی می شود باز آن چیز چیز دیگر می شود و آن چیز چیز دیگر و همین طور . . . ؟

یا نه

پایان همه گردیدنها به سوی خداست و روح و حقیقت معاد هم همین است ؟ این جمله " و لله ملك السموات و الارض و الی الله المصیر " در واقع همین مطلب را می گوید : همه چیز از آن خداست و به سوی خداست مفادش با مفاد آیه کریمه ای که به دستور خود قرآن وقتی که انسان مصیبتی را می شنود آن را تلاوت می کند : " انا لله و انا الیه راجعون " (۱) یکی است با این تفاوت که در آنجا " انا " می گوییم ظاهر کلمه اختصاص به انسانها دارد ولی این آیه

. ۱ بقره / . ۱۵۶

حتی این مقدار هم بوی اختصاص از آن نمی آید می گوید : همه چیز از آن اوست و همه چیز به سوی اوست و در واقع به همان دلیل که همه چیز از اوست و از آن اوست به سوی او هم هست . از جمله دعاهایی که در بین تکبیرات افتتاحیه یعنی شش تکبیری که قبل از تکبیره الاحرام مستحب است مستحب می باشد این دعاست :

لبیك و سعدیک و الخیر فی یدیک و الشر لیس الیك و المهدی من هدیت عبدك و ابن عبدیك ذلیل بین یدیك منك و بك و لك و الیك . توحید یعنی این : از توست (همه چیز از توست) و به توست و مال توست و به سوی توست . حال در این آیات سوره نور دو تا از اینها : " لك " و " الیك " (آمده است :

) " و لله ملك السموات و الارض و الی الله المصیر "

و چنین به نظر می رسد که این آیه به منزله تعلیل آیه پیش است یعنی آیه پیش که فرمود " همه موجودات تسبیح گوی خداوند هستند (اینکه عرض می کنیم " همه موجودات " به کمك آیات دیگر است) و شناسا و ثناگوی خالق خود هستند " دلیلش این است : چون همه چیز از آن اوست

و چون از آن اوست به سوی اوست این است که اصلا وجودشان تسبیح است صیرورتشان تسبیح است حرکت و جنبش شان تسبیح است . در این زمینه مولوی شعرهای خیلی خوبی دارد می گوید :

جزءها را رویها سوی کل است (۱)

بلبلان را عشق با روی گل است

صبغه الله نام آن رنگ لطیف

لعنه الله بوی آن رنگ کثیف

آنچه از دریا به دریا می رود (۲)

از همان جا کامد آنجا می رود (۳)

از سر که سیلهای تیز رو

وز تن ما جان عشق آمیز رو

" لله ملك السموات و الارض " از آن اوست " و الی الله المصیر " و به سوی اوست . به همان دلیل که از اوست به سوی اوست . اگر چه نوبت آیه بعد است که راجع به کیفیت نزول باران تشکیل ابرها و ریزش باران و تگرگ و خصوصیت اینها بحث کرده است که این آیه هم شاید بتوانیم ان شاء الله جلسه آینده توضیح بدهیم

از معجزات قرآن است ولی من اکنون وارد این آیه نمی شوم جلسه بعد ان شاء الله

درباره آن صحبت می کنم حال که بحث تسبیح موجودات و بحث بازگشت همه موجودات به سوی پروردگار به میان آمد و شبهای ما هم شبهای ماه مبارک رمضان است مطلبی را برایتان توضیح می دهم . دین یک رسالتی دارد که این رسالت از غیر دین ساخته نیست یعنی از عقل و علم و فکر بشر این رسالت ساخته نیست و اگر در حدود علم و عقل بشر می بود به همان عقل و علم بشر واگذار می شد

. ۱ البته تعبیر " جزء " و " کل " اندکی (نارساست) شعر است دیگر . هر جزئی رویش به کل خودش است . . ۲ می گوید این بارانها را شما می بینید چگونه از دریا برمی خیزد آخر هم بر می گردد به همان جا که بوده است . چون از دریاست به دریا هم برمی گردد . . ۳ از همان جا که آمده به اصل خودش باز می گردد .

و دیگر پیغمبران مبعوث نمی شدند . اسلام برای عقل بشر فوق العاده ارزش قائل است برای تفکر فوق العاده ارزش قائل است برای علم و مطالعه و آزمایش و مشاهده موجودات و به تعبیر خود قرآن برای سیر در آیات آفاق و انفس فوق العاده ارزش قائل است

ولی اینچنین نیست که عقل و فکر و استدلال و علم و مشاهده و آزمایش هر اندازه ترقی بکند بتواند آن نشانه هایی را که دین از انسان یا جهان داده است ارائه کند . این دیگر فقط رسالت دین است و آن مقدار که

شما می بینید علم و عقل بشر حقایقی را که دین بیان کرده است تأیید می کند

به قول ویلیام جیمز این بعد از راهنمایی دین بوده یعنی بعد از آن بوده که دین حقایقی را ارائه داده علم دو مرتبه رفته است ببیند قضیه از چه قرار است و نشانه هایی هم بر صدق و تأییدش پیدا کرده است . یکی از آن رسالتها همین مطلب است که باز به تعبیر امروزیها جهان بینی ما را تغییر می دهد

یعنی بینش ما را درباره جهان تغییر می دهد . جهانی که ما با حس خودمان آن را احساس می کنیم و با عقل خودمان آن را درک می کنیم یک جور جهان است جهانی که نور وحی به ما ارائه می دهد همین جهان است اما با یک تار و پود خیلی بیشتری . وحی به ما اینجور می گوید : "

سبح لله ما فی السموات و الارض " تمام ذرات هستی زبانشان به تسبیح خدا گویاست ولی شما نمی فهمید و (همین طور است) و در مورد خود انسان و این مهم است . ما برای خودمان چشم سراغ داریم گوش سراغ داریم لامسه سراغ داریم شامه سراغ داریم ذائقه سراغ داریم عقل و فکر سراغ داریم و بیش از این چیزی در خودمان سراغ نداریم انبیاء می آیند به ما می گویند - طبق مثل معروف - ای

انسان ! تو همین مقدار که ظاهر هستی چند برابر این مخفی هستی . برای نزدیک شدن به مطلب یک مثل عامیانه ذکر می کنیم ویک مطلب علمی. یادم

هست که وقتی بچه بودیم این بچه های شیطان را اینجور تعبیر می کردند می گفتند : این بچه را می بینی ؟ همین قدر که هست دو برابر این زیر زمین است

یعنی این را به این کوچکی نبین این چند برابر است این قدرش را می بینی دو برابر زیر زمین است . این مثل عامیانه . علم امروز هم درباره روح انسان به یک چنین کشفی نائل شده است . در قدیم غالبا این طور خیال می کردند (۱) که جسم من همین چیزی است که دارم می بینم

روح من هم همین است که خودم در درون و ضمیر خودم (می یابم .) از ضمیر و دل خودم که خودم با خبرم . این روح من این هم جسم من پس من اگر از هر چه خبردار نباشم از جسم و روح خودم با خبرم . ولی روانکاوی امروز ثابت کرده است که از روح انسان فقط مقدار کمی برای انسان پیداست

و بیشترین او از خود انسان مخفی است . اینجور مثل می زنند می گویند شما یک هندوانه یا یک قطعه یخ را بیندازید در حوض بعد ببینید از این هندوانه یا قطعه یخ چقدر از آب بیرون است و چقدر داخل آب است وقتی نگاه می کنید می بینید این هندوانه یا این یخ مقدار کمی از آن از آب بیرون است بقیه اش زیر آب است . می گویند روح انسان هم این طور است مقدار کمی از روح انسان

. ۱ اینکه می گویم " غالبا " برای این است که

در قدیم نیز بوده اند افرادی که به حقیقت مطلب رسیده بودند .

۱۸۶

برای خود انسان آشکار است مقدار بیشتر روح انسان از خود انسان هم مخفی است . هر کسی یک دنیای درون مخفی از خودش دارد آن را می گویند دنیای شعور باطن که گاهی آن دنیای درون مخفی که خود انسان هم از آن بی خبر است در خواب یا در بیداری در حال غضب و خشم اثری بیرون می دهد

. مولوی فوق العاده اعجوبه است در مسائل روحی عجیب است با اینکه این نظریه را روانشناسان در قرن بیستم کشف کرده اند ولی این عارف و خیلی از عارفهای دیگر که در مسائل روحی وارد هستند به نظیر اینجور مطالب برخورد کرده اند می گوید : ای انسان تو خیال نکن که باطن خودت را خوب شناخته ای مثل اینجور می آورد می گوید :

بهر غسل آر در روی در جویبار

بر تو آسیبی زند در آب خار

گرچه پنهان خار در آب است پست

چونکه در تو می خلد دانی که هست

می گوید آیا اتفاق افتاده که یک وقتی لباسهایت را کنده ای رفته ای در جویبار که غسل بکنی آب از اینجا می گذشته نگاه کرده ای دیده ای آب خیلی خوب و صافی است چیزی هم در آن نیست ولی سرت را که زیر آب می کنی و می روی ته آب یکدفعه می بینی سوزشی ناراحتت کرد

معلوم می شود خاری در آنجا هست . این خار در داخل آب وجود داشت ولی تو خبر نداشتی وقتی که رفتی زیر آب و

آن خـار به تنت خلیـد (از آن آگـاه شـدی) باز هم آن را نمی بینی ولی به دلیل اینکه می خلـد و تو را ناراحت می کنـد (به وجود آن پی می بری .) بعد می گوید :

۱۸۷

خار خار حس ها و وسوسه

از هزاران کس بودنی یک کسه (۱)

می گویـد ای انسان ! تو گاهی خیال می کنی که یک موجود بسـیار پاکی هستی و هیـچ عیب و نقصـی نداری ولی اگر توجه کنی گاهی از روی یک خار (خارهای روحی که در تو پیدا می شود) از روی یک میلها از سوی یک وسوسه ها باید بفهمی که در درونت یـک چیزهـایی هست خودت از آن بی خبر هستی . مثال دیگری ذکر می کنـد در آن مثال انسان را به حوضـی تشبیه می کند که در ته آن حوض کثافتهایی سرگین و امثال آن جمع می شود ولی اینها رسوب می کند و ته نشین می شود

. صبح زود وقتی انسان می رود سر حوض به حوض نگاه می کند می بیند آب صاف است مثل اشک چشم و تا آن ته حوض پیداست . آدم احساس نمی کند که در اینجا یک چیز دیگری وجود داشـته باشد ولی دو سه ساعتی از طلوع آفتاب می گذرد آفتاب روی این آب می تابد حرارت سبک را سنگین تر و سنگین را سبک تر می کند

یکمرتبه می بینید از آن ته حوض چه کثافتها بیرون می زند یکدفعه می بینید چیزی از ته حوض جستن کرد و آمد بالا یک

قطعه سرگین . آدم باور نمی کرد که در ته این حوض به این صافی و پاکی یک چنین کثافتی وجود داشته باشد . می گوید ای انسان تو روح خودت را گاهی نگاه می کنی در یک شرایطی می گویی الحمدلله وقتی که من نگاه می کنم می بینم از اخلاق رذیله چیزی در من وجود ندارد ولی اشتباه می کنی بگذار یک آفتاب بتابد بگذار یک ناراحتی به وجود بیاید

. ۱ مثنوی دفتر اول .

آنگاه خودت را امتحان کن بعد ببین چه چیزها از آن ته روحت بالا ـ می آید به صورت سخن به صورت عمل به صورت فحش به صورت تهمت به صورت غیبت و به صورتهای دیگر . غرضم این جهت است : از نظر علم امروز این مطلب ثابت است که روح انسان قسمتی از آن بر خودش مکشوف است و قسمت بیشترش از خود انسان هم مخفی است

. در سوره طه این طور می خوانیم : " فانه یعلم السر و اخفی " (۱) خدا از راز آگاه است و از پنهان تر از راز آگاه است . از امام سؤال کردند " از راز پنهان تر " چیست ؟ مگر چیزی از راز پنهان تر هم هست ؟ فرمود : بله از راز پنهان تر آن است که یک چیزی در روح تو وجود دارد خودت هم یادت نیست

راز آن است که خودت آگاهی دیگران خبردار نیستند پنهان تر از راز آن است که خودت هم آگاه نیستی ولی در تو وجود دارد . در دعای کمیل جمله ای است

که همین حقیقت از آن کشف می شود . امیرالمؤمنین به خـدا عرض می کنـد که من بـدیهایی دارم ملائکه تو که رقیب (۲) من هستند آنها می دانند ولی "

و کنت انت الرقیب علی من ورائهم و الشاهـد لمـا خفی عنهم " چیزهـایی من در درون دارم که ملائکه هم بی خبرنـد فقط تو می دانی (خیلی عجیب است) در من چیزهایی وجود دارد که ملائکه هم از آن عمق بی خبرنـد فقط تو خودت می دانی . آن تمثیل عامیانه و این حرفی که علما امروز ثابت کرده اند

. ۱ طه / . ۷ . ۲ (به معنی مراقب و شاهد) .

که روح انسان یک مقـدارش آشـکار است و مقـدار بیشترش مخفی و پنهان است اینها را برای این ذکر کردم (که بگویم) نه تنهـا روح انسان چنین است خود جهان هم همین طور است ما مقـداری از جهان را داریم می بینیم مقـدار بیشترش حکم همان هندوانه زیر آب را دارد او باطن عالم است او جان عالم است و ما از او بی خبریم . و خود ما هم همین طور ما غیر از این چشم چشم دیگر داریم غیر از این گوش گوش دیگر داریم غیر از این ذائقه ذائقه دیگر داریم

غیر از ایـن لامسه لامسه دیگر داریـم غیر از این شـامه شـامه دیگر داریم و بـاز غیر از همه اینهـا قـوای دیگر داریم . اینکه قبلا عرض کردم یک آدم پاک و مهذب و منزه صداهایی را در همین جهان می شنود

که ما نمی شنویم معلوم می شود که یک حواس دیگری هست

. علم امروز وجود حواس زیادی را احتمال می دهد و حتی ممکن است حیوانات چیزهایی را احساس بکنند که ما انسانها احساس نمی کنیم . حدیث است که پیغمبر اکرم فرمود من قبل از دوره رسالت در مدتی که گوسفند چرانی می کردم گاهی می دیدم این گوسفندها مثل اینکه یک تکانی می خورند

ولی من چیزی احساس نمی کردم اما بعد از اینکه به نبوت رسیدم پرسیدم گفتند این حیوانات صداهایی را می شنوند که انسانها نمی شنوند . اصلا عبادت برای چیست ؟ برای این است که در ما نورانیت پیدا شود یعنی همان حسی که اسمش را می خواهید

حس ششم بگذارید یا حس دهم و یا حس صدم (برای این است که) بلکه به آن عمق عالم به آن جان عالم راه پیدا کنیم خودمان جان و دل پیدا کنیم و با جان عالم آشنا شویم . فخر رازی یک رباعی دارد رباعی خوبی است می گوید :

ترسم بروم عالم جان نادیده (۱)

بیرون روم از جهان جهان نادیده

در عالم جان چون روم از عالم تن (۲)

در عالم تن عالم جان نادیده

می گوید وقتی که هنوز در اینجا هستم و با عالم جان آشنا نشده ام بعدش هم دیگر فایده ندارد وقتی هم بمیرم کور مرده ام همان که قرآن فرمود : " و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سبیلا " (۳) آنکه در این جهان کور باشد در

آخرت کور است و گمراه تر . مقصود از " اعمی " چیست ؟ آیا مقصود کسی است که در این دنیا چشم سر نداشته باشد ؟ این که برای کسی جرم نمی شود و چقدر اولیاء الله بوده اند که چشم نداشته اند

. مرحوم سید احمد کربلایی یکی از بزرگان بوده است . نامه هایی میان ایشان و عالم بسیار بزرگ مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (رضوان الله علیه) استاد علامه طباطبائی رد و بدل شده است . گفتند مرحوم آقا سید احمد یک چشمش کور بوده .

علامه طباطبائی سلمه الله تعالی نقل می کردند که او در آخرین نامه اش می نویسد " دوست دارم که چشم دیگرم هم کور بشود که جز او دیگر چیزی را نبینم " . یک چنین کوری از هر بینایی بیناتر است . ابو بصیر از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق (علیهما السلام) است و کور بوده (۴) . روزی حضرت باقر علیه السلام با

. ۱ می ترسم بمیرم و عالم جان را ندیده باشم . . ۲ چگونه من می توانم از عالم تن به عالم جان بروم ؟ . ۳ اسراء / . ۷۲ . ۴ در اصفهان مؤسسه ای تاسیس کرده اند برای دستگیری از کوران اسم خوبی برایش انتخاب کرده اند : " مؤسسه ابا بصیر " . چون ابو بصیر کور بوده اصفهانیهای خوش ذوق اسم این مؤسسه را گذاشته اند " مؤسسه ابا بصیر " .

بعضی از اصحاب در مسجد مدینه نشسته بودند . حضرت عملی را

انجام دادند که ممکن است شما تعجب کنید ولی تعجب نکنید که این را خیلی از شیعیان کوچکشان هم دارند (من سراغ دارم) . حضرت به آنهایی که آنجا بودند فرمود که من الان اینجا همین طور که نشسته ام مخفی می شوم

هر کسی که می آید از او سراغ مرا بگیرید ببینید چه جواب می دهد ؟ افرادی آمدند و اینها می پرسیدند از ابی جعفر سراغی داری ؟ می گفتند نه (امام نشسته بود و آنها نمی دیدند) . ابوبصیر کور وارد شد . حضرت اشاره کرد فرمود از این بپرسید . گفتند : ابوبصیر ! از ابی جعفر خبری داری ؟

گفت : پس این خورشید تابان چیست که اینجا نشسته ؟ این مقام انسان را نشان می دهد که در انسان حسهایی وجود دارد که اگر آنها را تربیت کند چیزهایی را می بیند که هیچ بینای سری آن چیزها را نمی بیند . اگر در قدیم مردم (از این سخن) تعجب می کردند و می گفتند

پنج حس بیشتر نداریم امروز ثابت شده که حواس دیگری هم در انسان هست لااقل بالقوه هست و می تواند وجود داشته باشد . پس آیه قرآن که می فرماید : " من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سبیلا " چه می خواهد بگوید ؟ هر کسی در این دنیا کور باشد در آن دنیا کورتر است

. نمی خواهد بفرماید کسی که چشم سرش کور باشد چنین است (العیاذ بالله) . ابن ام مکتوم از اصحاب حضرت رسول (

صلی الله علیه و آله و سلم) کور بود . داستان سوره " عبس " را بعضی گفته اند مربوط به خود حضرت رسول است بعضی گفته اند مربوط به عثمان است و بعضی گفته اند حضرت رسول به اعتبار اینکه سرگرم هدایت دیگران بودند

۱۹۲

این کار را کردند یعنی وقتی او وارد شد حضرت آن احترامی را که شایسته او بود بجا نیاوردند به واسطه اینکه سرگرم هدایت دیگران آن بودند بعضی گفته اند نه منظور عثمان است و او تکبر کرد به هر حال آیه قرآن نازل شد : " عبس و تولی ان جاءه الاعمی " آن شخص (یا رسول اکرم و یا کس دیگر) (چهره خود را) عبوس کرد

رویش را ترش کرد و پشت کرد که کوری وارد شد چرا ؟ ! کوری ظاهر که عیبی شمرده نمی شود . پس قرآن که می گوید " هر که در این جهان کور باشد در آن جهان کورتر است " خودش می خواهد برساند که ای مسلمان ! تو تنها همین چشم سر نیستی

کوشش کن چشم دلت باز شود . در آیه ای دیگر قرآن کریم می فرماید : " و من اعرض عن ذکری فان له معیشه ضنکا و نحشره یوم القیامه اعمی " آنکه از یاد من اعراض کند آنکه خدا را آن نور آسمان و زمین را فراموش کند آنکه در خانه دل خودش را بر این نور ببندد

و خانه دل خودش را تاریک نگه دارد اثرش در این دنیا این است که همیشه در زندگی احساس فشار می کند

ثروت دنیا و سلطنت دنیا را هم که به او بدهند باز هم در فشار است و اما در آخرت ما او را کور محشور می کنیم و او در آخرت به ما اعتراض می کند می گوید "

رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا " پروردگارا من که در دنیا چشم داشتم چرا مرا کور به این دنیا آوردی ؟ می دانید به او چه جواب می دهند ؟ جواب می دهند که بینایی آن دنیا به درد این دنیا نمی خورد اینجا یک بینایی دیگری لازم دارد که باید در آنجا به دست می آوردی : " قال کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها و کذلک الیوم تنسی غ" (۱) تو آن چشم بینا را

. ۱ طه / ۱۲۴ - . ۱۲۶

در دنیا پیدا نکردی که آیات ما را ببینی آیات ما جلوی چشمت بود و نمی دیدی کور بودی بدیهی است که اینجا هم کوری هر که در دنیا چشم باطن داشته باشد اینجا هم چشم دارد چشم ظاهر که ملاک نیست . در آیه ای از سوره مبارکه حدید (۱) نیز صحنه ای از قیامت را بیان می کند : "

یوم یقول المنافقون و المنافقات للذین امنوا انظرونا نقتبس من نورکم " منافقها مردان و زنان منافق در قیامت اهل ایمان را می بینند که با چراغ و نورانی وارد می شوند (در حالی که) خودشان تاریک اند و بی چراغ . این روسیاهان به مؤمنین می گویند التفاتی به ما بکنید که ما از نور شما استفاده کنیم

. جواب می دهند : متأسفانه این نور برای غیر قابل استفاده نیست : " قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا " این نور را در دنیا باید به دست آورد برگردید به دنیا از آنجا نور را باید به دست آورید این چراغی است که آنجا باید به دست آورید : " فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمه و ظاهره من قبله العذاب " (۲) دو نفر در قیامت ممکن است دوش به دوش یکدیگر راه بروند در حالی که برای یکی جهان روشن روشن باشد همه جا روشن باشد

و آن دیگری همه جا را تاریک می بیند برای اینکه آن چراغ چراغ باطن است هر کسی که در باطنش آن چراغ روشن باشد به نور آسمان و زمین روشن باشد به نور خدا روشن باشد همه چیز برای او روشن است و آنکه چراغ قلبش خاموش

. ۱ آن آیه هم عجیب است اصلا قرآن همه اش عجیب است واقعا قرآن سراسرش معارف منظم و مرتب است درست نشان می دهد که قرآن از عالم جان آمده و کتاب جان است . . ۲ حدید / . ۱۳

است و تاریک هست همه جا را تاریک می بیند به این و آن التماس می کند که همسایه ! از آن نورت به ما هم به قرض بده می گویند متأسفانه قرض دادنی نیست . شبهای احیا دارد نزدیک می شود . چه تعبیر عجیبی دارد پیغمبر اکرم برای ماه مبارک رمضان خیلی عجیب است

می فرماید : " دعیتم فیه الی ضیافه الله " (۱

) شـما در این ماه به مهمانی خدا خوانده شده اید در این ماه خدا میزبان است و شما میهمان . پس به این مقیاس بفهمید چقدر درهـای رحمت الهی در این مـاه باز است ! چون می دانیـد در رابطه میزبان و مهمان این میزبان است که شأن مهمان را گرامی می دارد

. هر کس وقتی مهمان یک آدم کریم شـد به دلیل اینکه مهمان است او وی را گرامی می دارد . فقط کوشـش کنیـد که لااقل بتوانیـد به صورت یـک مهمـان بر سـر سـفره این میزبـان وارد بشویـد . اوج معنویت مـاه مبارک رمضان شـبهای قـدر است که نزدیک است . ما باید در طول این بیست روز لااقل کاری کرده باشیم

که در این ایـام و لیالی قـدر نوزدهم بیست و یکم و بیست و سوم (بتوانیم به صورت یک مهمان بر سـر سـفره این میزبان وارد شویم .) این روزه گرفتن هـا این به خیال خودمان زنجیر بر نفس اماره زدنها با طبیعت مبارزه کردنها روحانیت را غلبه دادن بر طبیعت ذکر زیاد کردن خدا دعای زیاد خواندن

تلاوت قرآن زیـاد کردن در یـاد خـدا زیـاد بودن اینهـا همه آمـادگی است برای اینکه در این شـبهای احیاء بتوانیمماننـد یک مهمان بر سر سفره رحمت خالق خودمان وارد بشویم توبه بکنیم انابه بکنیم استغفار

. ۱ خطبه شعبانیه .

بکنیـم از خـدای متعـال رحمـت بخـواهیم سـعادت بخـواهیم برای خودمـان برای برادران مـؤمن خودمـان برای جـامعه اسـلامی خودمان اصلاح نفس خودمان را بخواهیم . عبادت اصلا برای نورانیت است . ما عبادت می کنیم برای اینکه به

وسیله عبادت و به یاد خدا بودن و غیر خدا را فراموش کردن از این ظلمتها از این کدورتها از این تیرگیها بیرون بیاییم و قلب ما به نور الهی منور بشود .

بخش ۱۰

بسم الله الرحمن الرحیم . . . اعوذ بالله من الشیطان الرجیم الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق یخرج من خلاله و ینزل من السماء من جبال فیها من برد فیصیب به من یشاء و یصرفه عن من یشاء یکاد سنا برقه یذهب بالابصار و یقلب الله اللیل و ا

روشن اند به نور خدا و با یک اراده حکیمانه ای تدبیر می شوند . در آیه ای که در دو جلسه پیش تفسیر کردیم یک جریان عمومی پنهان از دیدهای ظاهر را بیان فرمود که عبارت بود از تسبیح موجودات ولی در این آیه و آیه بعد دو پدیده ظاهر از پدیده های جهان را برای ما بیان می کند - و

مخصوصا در آخر این آیات این تعبیر هست - که ما با چشم حقیقت بین و با دیده عبرت دیده نافذ و نفوذ کننده در اینها بنگریم . این دو پدیده یکی مربوط است به مسأله باد و ابر و باران و تگرگ و به اصطلاح علمای قدیم " کائنات جویه " و دیگری مربوط است به خلقت حیوانات علم الحیوان زیست شناسی حیوانی و البته قرآن هدف خودش را تعقیب می کند

هدف قرآن از بیان این مطالب با هدف یک نفر دانشمند عالم به کائنات جویه یا دانشمند زیست شناس متفاوت است قرآن از همه اینها می خواهد آن

راههـایی را که این مسائـل به توحیـد و خداشناسـی و معنویت دارد به بشـر ارائه دهـد . حال در مورد آیه اول که عرض کردم مربوط به کائنات جویه است

توضیح مختصری عرض بکنم . یک سلسله حوادث بسیار مهم نه در زمین و نه به اصطلاح در آسمان به معنای اینکه در حدود مثلا ـ مـاه و خورشـید و سـتارگان رخ دهـد بلکه در این جـوی که بر زمین احـاطه کرده است در این قشـری از هوا که بر زمین احاطه کرده است رخ می دهد که اینها را می گویند " کائنات جویه "

همین تشـکیل ابر در این فضـا حرکت بادهـا ریزش بـاران ریزش برف ریزش تگرگ طوفانها انقلابها که گاهی تبـدیل به یک نعمت و بلا می شود ولی به هر حال اینها یک سلسـله چیزهایی است که زندگی جاندارها و از آن جمله انسان بسـتگی به اینها دارد .

آیا اگر باد نمی بود و هوا ساکن مطلق می بود مثل یک حوض آب صـد در صـد آرام که هیچ تکانی به آن وارد نشود امکان زنـدگی برای بشـر در هیـچ نقطه ای بود حتی در منطقه ای معتـدله ؟ خیلی واضـح است اگر ابر و بـاران نمی بود گیـاهی نبود حیوانی نبود انسانی نبود . من خودم نشـمرده ام ولی بعضـی که شـمرده انـد مدعی هسـتند که در ۱۰۵ آیـه قرآن از بـاد و ابر و باران و

تگرگ و امثال اینها سـخن رفته است . علم کائنات جوی هم مانند همه علوم دیگر تدریجا توسعه پیدا کرده است و مخصوصا بعد از اختراع و کشف وسائل جدید

که در قدیم این وسائل نبود شناختن حوادثی که در جو رخ می دهد برای علما خیلی آسان تر شده است

مثلاـ برای یک عالم هزار سال پیش مطالعه کردن ابرها کار بسیار مشکلی بود گاهی چون می دیدند که بعضی از ابرها از کوهها هم پایین تر می آید می رفتند بالای کوهها چه مسافرت پر زحمتی که از آنجا وضع ابرها را مشاهده کنند . بوعلی می گوید

من مکرر خودم در جاهایی قرار گرفته ام که ابر را دیده ام که پایین تر است از جایی که من قرار گرفته ام یا در همین که ابراز چه تشکیل می شود او در یکی از نوشته های خودش می گوید که در یکی از مسافرتها این مطلب برای من روشن شد که ابر گاهی از خود هوا به وجود می آید چون در قدیم می گفتند ابر فقط و فقط بخار است او می گوید من عقیده ام این شد که گاهی هم خود هوا تبدیل به ابر می شود

نه بخار آب و امروز هم این مطلب ثابت است که به طور کلی ابر عبارت است از خود هوای اشباع شده از بخار آب . حالا که این وسائل پیدا شده هواپیمای جت سوار می شوند و خیلی از ابرها بالاتر می روند همین جتهای معمولی که ما سوار می شویم

و همین مسافرتهای معمولی را می رویم خیلی از ابر بالاتر می رود که وقتی انسان نگاه می کند خیال می کند روی زمین برف زیادی آمده است یا با پیدایش وسائل رادیویی مخابراتی و غیره کشفیات تازه ای در

زمینه ابر و باد و باران شده است . قرآن تعبیراتی در باب باد و باران و ابر و تگرگ و غیره کرده است (که با توجه به کشفیات جدید شگفت انگیز است) با اینکه عرض کردم قرآن دنبال هدف خودش است . قرآن

همیشه در هر چیزی توحید را جستجو می کند می خواهد یک پلی میان انسان و خدا بزند یک راه ارتباطی میان خدا و انسان برقرار کند هدف قرآن همین است ولی تعبیراتی که قرآن در این موضوعات کرده است برای کسانی که با تحقیقات علمی مخصوصا عصر جدید آشنا هستند

خیلی اعجاب آمیز و بلکه اعجاز آمیز از کار در آمده است و من مخصوصا آقایان (۱) و بالخصوص طبقه دانشجو را توصیه می کنم که کتابی را که چند سال پیش منتشر شده است به نام باد و باران در قرآن در این زمینه مطالعه کنند . این کتاب دارای دو بخش است :

در یک بخش جریان حرکت بادها و تشکیل ابرها و ریزش باران و پیدایش تگرگ و اینجور چیزها را بر اساس آخرین نظریات علمی امروز بیان می کند و در بخش دوم آیات قرآن در این زمینه را یک یک ذکر می کند و وقتی انسان مطالعه می کند به حقیقت دچار اعجاب و شگفتی می شود

و به قول آن کتاب شخص احساس می کند که این تعبیرات به طور قطع از یک منبع آگاهی دیگری (است) که نه فقط پیغمبر به عنوان یک فرد بشر امکان نداشته به این مسائل آگاه باشد اصلا بشر

گذشته تا نیم قرن اخیر از این جور مسائل اطلاع نداشته است و به هر حال تعبیرات قرآن تعبیرات خاصی است

. ما دو آیه در قرآن داریم که این دو آیه خیلی به هم نزدیک است یعنی مثل این است که دو آیه مجموعا یک آیه باشند با اندک اختلافی . یکی همین آیه ۴۳ سوره نور است که می فرماید : " الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق یخرج من خلاله " یکی هم آیه چهل و هفتم از سوره روم است که می فرماید :

. ۱ (اشاره به حضار) .

" الله الذی یرسل الریاح فتثیر سحابا فیبسطه فی السماء کیف یشاء و یجعله کسفا و تری الودق یخرج من خلاله " . حال من هر دو آیه را یک ترجمه ظاهری می کنم . آیه سوره روم می گوید : خداست ذات حق است آنکه بادها را می فرستد . اولا یکی از نکاتی که گفته اند این است که قرآن در بعضی موارد تعبیر می کند به ریح (باد) و در بعضی موارد تعبیر می کند به ریاح (بادها) . به حسب استقصایی که کرده اند هر جا که (این) کلمه مفرد آمده است

ت جمع ذکر کرده : " ریاح " (بادها) و علم امروز ثابت کرده است که بادهایی که منشأ بارانها می شوند یک جبهه نیست جبهه های مختلفی است که به شکل خاصی دست به دست یکدیگر می دهند و فقط در آن وقت است (

که منشأ باران می شوند .) و عجیب تر این است

که این نکته ای که از خود قرآن استفاده می شود در حدیث تصریح شده است در یکی از دعاها وارد شده است که " اللهم اجعله لنا ریاحا و لا تجعله لنا ریحا " (۲) خدایا باد را برای ما " ریاح " قرار بده نه " ریح " یعنی وقتی که می وزد به آن شکلش باشد چون تنها به آن شکل رحمت است . و حتی از ائمه سؤال کرده اند که مگر چه فرق است میان " ریح " و " ریاح " ؟ عین همین جواب را داده اند گفته اند که هر وقت باد یک جناحی باشد عذاب

. ۱ ذاریات / . ۴۱ . ۲ جامع الصغیر ج / ۲ ص . ۱۱۱

است و هر وقت چند جبهه ای باشد رحمت است . و باز در حدیث دیگری امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) باد را تشبیه کرده است به یک پرنده ای که دارای سری هست و جناحهایی عین این تعبیر را علمای فرنگی امروز (به کار برده اند و) حدود پنجاه سال بیشتر از عمرش نمی گذرد ثابت کرده اند که گاهی حرکت باد به این شکل است یعنی اگر کسی جناحهای مختلف و وضع حرکت را ببیند خیال می کند یک پرنده عظیمی روی دنیا را گرفته است

. اینجا هم قرآن چون بادهای رحمت را بیان می کند کلمه " ریاح " دارد . عرض کردم اگر کسی بخواهد این مطلب را بیشتر درک کند کتاب

باد و باران در قرآن را مطالعه کند و مخصوصا کسانی که با علوم طبیعی امروز آشـنا هسـتند وتا اندازه ای فرمولها را می توانند درک کنند بهتر می توانند استفاده کنند. "

فتثیر سـحابا " . تثیر از ماده ثور (ث و ر) است . این ماده اصـلش " انقلاب " است . عرب به انقلاب می گویـد " ثوره " و به گاو نر از آن جهت می گویـد " ثور " که وسـیله شـخم زدن زمین یعنی زیر و روکردن زمین است چون با شـخم زدن زمین را زیر و رو می کند

به اعتبـار زیر و رو کردن به آن می گوینـد " ثور " و بنـابراین معنی " اثـاره " پراکنـده کردن نیست که گـاهی چنین گفته اند صرف پراکنـده کردن را " اثـاره " نمی گوینـد " اثاره " پراکنـده کردنی است که در آن زیر و رو کردن هم باشـد . باز ثابت کرده اند

که در وقت تشـکیل ابرهـا و بادهـا یک انقلابات و شورشـهایی در جو رخ می دهـد که واقعا ثوره و اثاره است نه یک حرکت عادی . " فیبسطه فی السماء کیف یشاء " در ابتدا این ابرها را پهن می کند مثل اینکه سفره ای را پهن کنند که می گویند

۲۰۲

" ابرهای سـفره ای " مطابق آنچه حکمت و مشیتش اقتضا کرده است ولی ابر پهن شده منشأ باران نیست مگر بعد از آنکه " و یجعله کسفا " جمع و در هم فشرده شود و حتی در مرحله بعد رکام بشود یعنی متراکم بشود . اصلا

خود این بیان نشأن می دهد

که یک باران که می خواهد نازل بشود یک نظامی در این جو طی می شود بادی باید باشد و . . . و در بسیاری از تعبیرات قرآن کلمه " تصریف ریاح " (گرداندن باد) دارد این را هم دلیل دیگری گرفته اند (بر اعجاز قرآن) چون انسان به حسب دید

ظاهرش خیال می کند که حرکت باد حرکت افقی است یعنی همین طور روی سطح زمین مستقیم حرکت می کند ولی امروز ثابت شده که حرکت اصلی باد همیشه دوری است می گردد و می چرخد و البته ریشه همه اینها اختلاف دمای هواهاست

هوای گرم سبک تر است و هوای سرد سنگین تر ریشه ای در نور خورشید دارد و ریشه های دیگری گفته اند در بیرون جو دارد ولی به هر حال حرکت باد همان حرکت تصریفی است یعنی به صورت گردش و چرخش است . بعد از اینها در آن آیه می فرماید : "

فتری الودق یخرج من خلاله " دانه های باران را می بینی که از لابلا بیرون آمد . این در آیه سوره روم . در آیه سوره نور هم همان تعبیرات با یک اختلافی ذکر شده . در اینجا ذکر باد نیامده است همین قدر می گوید : " الم تر ان الله یزجی سحابا غ " آیا نمی بینی که خدا آرام آرام ابرها را می داند ؟

در آنجا فرمود باد را فرستاد برای راندن ابرها اینجا می گوید خدا (ابرها را) می راند . خود این یک نکته

ای است و آن نکته این است که شما این را باید بدانید که قرآن هر چه را که به خدا نسبت می دهد به معنی

نفی اسباب و وسائط نیست به معنی این است که همه اسبابها به اراده او می چرخد پس اگر یک جا می گوید باد را می فرستد و این باد ابر را می رانـد و یک جا می گویـد خدا ابر را می راند این تناقض نیست آنجا هم که باد می راند خدا می راند چون باد هم چیزی نیست جز یک سبب و وسیله ای که خدای متعال او را خلق کرده و آفریده : "

ثم یؤلف بینه " . می بینید نویسندگان کتابها را گاهی " مؤلف " می گویند و گاهی " مصنف " . بعضی از نویسندگان کتابها مؤلف انـد یعنی مطالب پراکنـده ای را یک جا جمع کرده و در میانشان الفت و انس برقرار کرده اند کارشان فقط گرد آوری بوده . ولی " مصنف " در جایی می گویند

که نویسـنده خودش در همه کتـاب یـا لااقل در قسـمتی از آن ابتکار داشـته باشـد . معروف است که یکی از شاگردان مرحوم مجلسـی با ایشان یک شوخی ای کرده است و آن این است که در حضور مرحوم مجلسـی صحبت علامه حلی بوده و کتابهای زیادی که علامه در قسمتهای مختلف تالیف و تصنیف کرده است

در فقه انواع فقه به اعتبـارات مختلف : فقه مختصـر فقه مفصـل فقهی که فقط اختلافات علمای شـیعه را ذکر کنـد مثل مختلف فقهی که اختلافات شیعه و سنی را با هم

ذکر کند مثل تذکره در منطق در کلام در رشته های مختلف و واقعا موجب اعجاب است

گفتند مرحوم مجلسی به شاگردانش فرمودند آنچه هم که ما نوشته ایم کمتر از آنچه که علامه نوشته اند نیست . شاگرد شوخی کرد گفت " ولی با این تفاوت که آنچه ایشان نوشته اند تصنیف است و آنچه شما نوشته اید تالیف " . حال تالیف یعنی امور موجود را یک جا جمع کردن و بینشان الفت و وحدت برقرار کردن .

۲۰۴

در این آیه باز موضوع " تالیف " آمده یعنی خدا ابرهای پراکنده ای را به وسیله همین باد جمع می کند مثل یک مؤلف تالیف می کند یک جا گرد می آورد و از اینجا انبوهی از ابر (ایجاد می کند .) در آن آیه " یجعله کسفا " بود یعنی (ابر را) فشرده (می کند) و در اینجا " یجعله رکاما "

. مرحله " رکام " یک مرحله بالاتر است نه تنها ابرهای گسترده باز و پشمک مانند به صورت جمع شده و فشرده در می آیند بلکه ابرهای متراکم (تشکیل می شود) ابر روی ابر و ابر روی ابر قرار می گیرد که این یک حالت فشردگی بیشتر را بیان می کند . " فتری الودق یخرج من خلاله " باز آن نتیجه ای که آنجا گفته اینجا هم گفته است : دانه های باران را می بینید از لابلا می ریزد . در این آیه سوره نور مطلبی ذکر شده است

که این دیگر برای علمای قدیم

جز یـک مطلب تعبـدی هیـچ معنی دیگری نمی توانسـته داشـته باشـد و آن این است : " و ینزل من السـماء " . این مطلب را ما مکرر عرض کرده ایم که " سـماء " با کلمه " آسـمان " که ما می گوییم یکی نیست . نصاب می گوید : " سما آسمان ارض و غبرا زمین " ولی نه آسمان که کلمه ای است فارسی

مرکب از دو کلمه " آس " و " مـان " است " آس " یعنی " سـنگ آسـیا " که می چرخـد . حال این آس این سـنگ که می چرخـد اگر دستی باشـد به آن می گوینـد " دست آس " اگر آبی باشـد به آن می گویند " آسـیاب " یعنی آس آبی و به هر حال " آس " اسم آن سنگ است که می چرخد . آسمان یعنی آن چیزی که مانند ۱ سنگ آسیا می چرخد .

. ۱ " مان " یعنی مانند .

پس " آسـمان " در زبان فارسـی یعنی فلک که مثل سنگ آسیا می چرخد ولی " سماء " معنایش این نیست که آنچه که مثل سنگ آسـیا می چرخد " سماء " یعنی آنچه که در بالا قرار گرفته است از ماده " سمو " است و سمو یعنی علو . هر چه که در بالای ما قرار گرفته قرآن به آن " سماء " گفته است . خورشید هم سماء است

ستاره هم سماء است ابر هم سماء است و حتی گاهی به خود باران هم قرآن می گوید " سماء " :

" یرسل السماء علیکم مدرارا " (۱) چون از بالا- می آید به آن می گوید " سماء " و امور غیبی و ملکوتی و معنوی را هم قرآن می گوید " سماء " چون از نظر معنا در مقام بالاتری قرار گرفته اند : "

و هو القاهر فوق عباده " (۲) . آنچه که قاهر بر ما و مسلط برماست و مافوق معنوی ما فوق معنوی ما قرار گرفته است قرآن به آن هم " سماء " می گوید . پس این اشتباه نشود . همین قرآن که در بسیاری از موارد و از جمله همین قرائن موجود در اینجا می گوید از " ابر " باران می فرستیم

اینجا می گوید از " سماء " باران می فرستیم چون در اینجا سماء خودش همان ابر است و ابر سماء است . " و ینزل من السماء " از بالا- فرو می فرستد " ینزل " یعنی تدریجا فرو می فرستد . فرق است میان " انزال " و " تنزیل " . " انزال " فرود آوردن یکدفعه را می گویند

مثل " انا انزلناه فی لیله القدر " (۳) که نزول دفعی قرآن را بیان می کند . " تنزیل " نزول تدریجی است . معلوم است : چون باران و تگرگ تدریجا می آیند لذا تعبیر " ینزل " می کند) و ینزل من السماء

. ۱ نوح / . ۱۱ . ۲ انعام / ۱۸ و . ۶۱ . ۳ قدر / . ۱

فرود می آورد تدریجا از بالا

من جبال از کوههایی من برد از کوههایی از یخ از تگرگ یعنی چه ؟ اخیرا از نظر علمای امروز مطلب کشف شده است که در طبقات بالای جو که گاهی ابرها روی یکدیگر متراکم می شوند در آن قسمتهای بالا هوا بسیار سرد می شود و در آنجا درست مانند کوهی از یخ واقعا وجود دارد و این تعبیر قرآن واقعا اعجاز آمیز است . چه کسی می دانست که چنین چیزهایی در آن فضاهای بالا وجود دارد ؟ "

و ینزل من السماء من جبال فیها من برد " که مقصود فرستادن تگرگ است . شاید " من برد " متعلق به " ینزل " باشد : تگرگهایی از کوههایی که در آنجا وجود دارد می فرستد . " فیصیب به من یشاء و یصرفه عن من یشاء " این تگرگها را به (سوی) آنکه اراده خودش تعلق بگیرد می فرستد

که اصابت کند و از هر که نخواهد بر می گرداند یعنی خیال نکنید که کار خدا نظیر کارهای بشری است که تیر همین قدر که از نشانه بیرون رفت دیگر از اختیار تیرانداز خارج است این در کار بشر است کار خدا هیچ وقت از اراده خدا و مشیت خدا و از سلطه الهی بیرون نمی رود

. بعد اشاره می کند به آن وقتی که رعد و برق می زند : " یکاد سنا برقه یذهب بالابصار " نزدیک است نور برقش چشمها را برباید و ببرد . این هم یک آیه . در این آیه هم باز قرآن ضمن آوردن کلماتی که صد در صد

با واقعیت کائنات جویه تطبیق می کند

و بعد از هزار و چند صد سال علم بشر باید به آنها برسد باز هدف خودش را تعقیب می کند : اینها همه آیات الهی هستند نشانه های خدا هستند خداست که عالم را بر این نظم و بر این اساس قرار داده : خورشیدی باید باشد خورشید بتابد به هر جا که بتابد در آنجا حرارت پیدا شود حرارت حجم هوا را زیادتر کند هوای گرم بالا برود و هوای

سرد پایین بماند هوای گرم بریزد روی هوای سرد هوای سرد از زیر نفوذ کند در هوای گرم باد پیدا شود زمین را نسبت به خورشید در یک وضع خاصی قرار دهد حرکت شبانه روزی پیدا شود که بعد می فرماید : " یقلب الله اللیل و النهار " . خود حرکت شبانه روزی که طبعا میزان تابش آفتاب را در نقاط مختلف در حال متغیری قرار می دهد

از عوامل این کائنات است . ولی به هر حال همه این نظامات نظاماتی است که خدا به مشیت کامله خودش برقرار کرده است و اگر نبود مشیت و حکمت الهی چنین مسائلی در عالم نبود . می فرماید : " یقلب الله اللیل و النهار ان فی ذلک لعبره لاولی الابصار " . " تقلیب " جا به جا کردن است .

" قلب " هم از همین ماده است . در اصطلاح علمای علم " صرف " وقتی که حروف کلمه ای پس و پیش شود می گویند اینجا قلب شد . قلب انسان را چرا می گویند " قلب " ؟ چون دائما

در حال تقلب یعنی حرکت و هیجان و ضربان است و مخصوصا به روح انسان از آن جهت " قلب " می گویند

که هر آنی در یک خیالی و یک اندیشه ای است یک وقت رویش به این طرف است و یک وقت به آن طرف . پیغمبر اکرم مثل عجیبی فرمود : " انما مثل هذا القلب کمثل ریشه فی فلاه یقلبها الریح ظهرا لبطن " (۱) مثل دل انسان مثل پری است در صحرایی که آن پر را به درختی آویخته باشند

اگر شما پری را که در صحرا به درخت آویخته اند نگاه کنید یک لحظه آن را آرام نمی بینید به این طرف و آن طرف برمی گردد . قلب انسان هم همین طور است دائما معرض خاطرات مختلف خیالات مختلف و

. ۱ جامع الصغیر ج / ۱ ص . ۱۰۳

توجهات مختلف است یک وقت در این موضوع فکر می کند یک وقت در آن موضوع می اندیشد یک وقت از آن طرف یک وقت از این طرف یک وقت حب یک وقت بغض یک وقت ناراحتی یک وقت راحتی . اصل معنی " قلب " همین طور که عرض کردم جا به جا شدن است . "

یقلب الله اللیل و النهار " خدا شب و روز را جا به جا می کند شب را می برد روز را می آورد روز را می برد شب را می آورد البته بردن شب و روز به همین است که زمین ما را یک کره گردان قرار داده کره ای که علاوه براینکه در یک

حرکت سالیانه سیصد و شصت و پنج روزه به دور کره خورشید می چرخد

خودش هم دائما به دور محور خودش می چرخد . مثل زمین درست مثل سیبی است که انسان به هوا پرتاب کند ولی طوری پرتاب کند که همین طور که حرکت می کند به دور خودش هم بچرخد . زمین به دلیل اینکه به دور خودش می چرخد دائما شب و روز را جانشین یکدیگر می کند و عرض کردم که این علما می گویند

خود جانشین شدن شب و روز یکی از عوامل پیدایش کائنات جویه است چون اختلاف فشار هوا ایجاد می کند و طبعا جنبش و حرکت برای باد ایجاد می کند که منشأ خیلی حوادث دیگر می شود و ظاهرا سر اینکه قرآن بعد از موضوع پیدایش ابرها و ریزش باران این موضوع را ذکر کرده است تاثیری است

که گردش شبانه روز در پیدایش کائنات جویه دارد . " یقلب الله اللیل و النهار " خدا جا به جا می کند شب و روز را " ان فی ذلک لعبره " همانا در این مطلب عبرتی است برای صاحبان دیده برای آنان که دیده بینا داشته باشند . " عبرت " از ماده عبور است . دیدنها دو جور است . بعضی دیدنها هست که از همان مقداری که به چشم دیده می شود بیشتر نیست . دیدن حیوان همین طور است . یک

۲۰۹

حیوان و یا یک انسان در حد حیوان فقط جریانها را می بیند حوادث را می بیند اما پشت این حوادث چیست دیگر استنباطی ندارد . مثال ساده ای برایتان

عرض می کنم از اموری که مورد ابتلای همه است : مسائل اقتصادی . اجناس گران می شود و بعد ارزان می شود

یا ارزان می شود و بعد گران می شود . (اگر چه در محیط ما دیگر گران که شد هیچوقت ارزان نمی شود) به هر حال جنسی گران می شود جنسی ارزان می شود فروش یک جنس یکدفعه شما می بینید که بالا رفت یکی دیگر برعکس فروش خودش را از دست داد

این مقدار را همه درک می کنند ولی یک کسی که وارد در اقتصاد باشد عوامل این گرانی و ارزانی را تشخیص می دهد او می تواند بگوید چرا فلان چیز گران شد درست مثل یک معلم یک ساعت برای انسان بیان می کند که علت اینکه فلان جنس گران شده است چیست

یا علت اینکه فلان جنس ارزان شده چیست . پس یک نفر فقط گرانی و ارزانی را می بیند ولی دیگری پشت این حوادث علل به وجود آورنده گرانی و ارزانی را هم می بیند . به او می گویند " عالم " ولی به این نمی گویند " عالم " . و همچنین حوادث دیگر مثل حوادث اجتماعی .

ما یک وقت مثلا احساس می کنیم که جوانان ما نسبت به امور دینی بی علاقه شده اند یا احساس می کنیم علاقه مند شده اند (الحمدلله هر دو را احساس می کنیم ما می بینیم که در یک جریانهایی جوانها واقعا علاقه نشان می دهند) . یک آدم ناوارد همین قدر می گوید آقا جوانها بی علاقه شده اند

فقط

به تأسف قناعت می کند . دیگری می گوید نه آقا در فلان وقت جوانها علاقه مند شدند . او هم فقط همان خوشحالی را دارد . اما یک نفر دیگر می خواهد به عمق قضایا نفوذ کند که چرا بی علاقه شده اند ؟ می خواهد علتش

را کشف کند . چرا علاقه مند شدند ؟ می خواهد علتش را کشف کند . و فقط کسانی از حوادث بهره می برند و بر حوادث تسلط پیدا می کنند و حوادث را در اختیار خودشان قرار می دهند که علل حوادث را بشناسند . فلان قوم در جنگ شکست خورد فلان قوم دیگر پیروز شد

. اگر انسان فقط بگوید این شکست خورد و آن پیروز شد از این درسی نمی آموزد ولی اگر علل شکست این و علل پیروزی آن را به دست بیاورد ممکن است که بر حوادث مسلط بشود یعنی همان شکست خورده بار دیگر پیروز شود و شکست خودش را تبدیل به پیروزی کند

. این در مثالهای نسبتا کوچک و عرفی خودمان . قرآن می خواهد که ما در همه حوادث عالم دقت کنیم و راز و علت و سر و حکمت اینها را کشف کنیم همین قدر بگوییم امسال الحمدلله باران خیلی خوب بود ولی سال گذشته متأسفانه باران نبود امسال برف چنین آمد ابری هست

بارانی هست تگرگی هست نمی خواهد ما به همین مقدار قناعت کنیم می خواهد عبرتی در کار باشد یعنی عبوری در کار باشد یعنی ما به راز اینها پی ببریم و در این رازها هم باز راز اصلی و راز رازها دست

خداست در آخر کار بفهمیم که تمام عالم را یک دست قدرت و یک مشیت است او راز رازهاست یعنی هر پرده را که عقب بزنیم پشتش یک چیزی می بینیم آن را عقب بزنیم پشت آن چیزی می بینیم

ولی قرآن می گوید به اینها اکتفا نکنید اینقدر بروید جلو تا ببینید یک دست قدرت است و یک مشیت است و یک اراده است و یک علم است و یک حکمت است که تمام جهان را می گرداند : " ان فی ذلک لعبره لاولی الابصار " .

۲۱۱

در کتاب منتشر شده این صفحه خالی بوده است.

بخش ۱۱

بسم الله الرحمن الرحیم . . . اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و الله خلق کل دابه من ماء فمنهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی رجلین و منهم من یمشی علی اربع یخلق الله ما یشاء ان الله علی کل شی ء قدیر ۰ لقد انزلنا ایات مبینات و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

در دو آیه پیش که در جلسه قبل تلاوت و تفسیر شد مسائلی عنوان شد که مربوط به کائنات جو و حوادث جوی بود و هدف همان طور که عرض کردم ارائه توحید و معرفت الهی است . در این آیه مطلبی بیان شده است که مربوط به خلقت حیوانات است و به اصطلاح علم امروز مربوط به زیست شناسی است و باز در اینجا هم هدف صرف یک مطلب مربوط به زیست شناسی نیست هدف قرآن باز همان نشان دادن " الله " است یعنی اینها را قرآن به تعبیر

۲۱۳

خودش به عنوان

آیات الهی به عنوان نشانه هایی از قدرت و حکمت الهی ذکر می کند و لهذا هم در این آیه و هم در آن آیه اولین کلمه ای که گوش انسان را می کوبد کلمه " الله " است : " الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما " : در اینجا می فرماید : " و الله خلق کل دابه من ماء " در این آیه چه مطلبی بیان شده است ؟ در این آیه غیر از آن هدف اصلی که خالق " الله " است دو مطلب ذکر شده است : یکی اینکه اصل حیات همه جنبنده ها آب است

دوم اینکه تنوع جنبنده ها که اینجا از یک نظر بیان شده است : از نظر راه رفتن بعضی خزنده هستند و بعضی رونده و رونده ها بعضی با دو پا و بعضی با چهار پا حرکت می کنند همه اینها بر طبق مشیت الهی به وجود آمده است . قسمت اول که می فرماید : "

و الله خلق کل دابه من ماء " هر جنبنده ای را ما از آب آفریده ایم که در یک آیه دیگر این مطلب به صورت عام تری بیان شده است می فرماید : " و جعلنا من الماء کل شی ء حی " (۱) هر زنده ای را ما از آب قرار داده ایم و این مطلب که اساسی ترین عنصر برای حیات و زندگی آب است

امروز از قطعی ترین مسائل است از چند نظر : یکی از نظر اینکه اساسا اندام هر موجود زنده

مثلا انسان با اینهمه اعضا و جوارح و پوست و رگ و پی و استخوان این اندام و این هیکل چقدرش آب است و چقدرش سایر عناصر . من البته از نظر دقیق علمی نمی دانم ولی طبیب بسیار متخصصی (آقای دکتر قریب) یک وقتی که خودم را توصیه می کرد به اینکه آب زیاد بخورم و

. ۱ انبیاء /. ۳۰

همین آیه را می خواند : " و جعلنا من الماء کل شی ء حی " می گفت هر کسی صدی هشتادش آب است یعنی اگر کسی ۵۰ کیلو وزن داشته باشد چهل کیلویش آب است و ده کیلو سایر مواد . هر سلولی از سلولهای بدن ما که می گویند سه قسمت اصلی دارد : قسمت هسته سلول قسمت غشاء رو و قسمت مایع پروتوپلاسم و همان قسمت مایع که از نظر حیات شاید اساسی ترین قسمتهای سلول است

قسمت اعظم آن آب است مبدأ تکون هر جنبنده ای (آب است .) در اینجا قرآن " جنبنده " ذکر کرده است البته " دابه " شامل همه جاندارها نمی شود ولی منشأ پیدایش سایر جانداران نیز یا مایعی است مثل نطفه و یا آنهایی هم که از تخم به وجود می آیند باز در ماده اصلی هر تخمی آب از هر چیز دیگر بیشتر دخالت دارد

و از همه بالاتر اینکه راجع به پیدایش حیات در روی زمین که علما زیاد جستجو کرده اند ولی هنوز به یک نظر قاطع نرسیده اند تمام فرضیه ها در اطراف این دور می زند که حیات

بالاخره از آب پیدا شده است و از خشکی شروع نشده است . این است که آب به طور کلی رمز حیات است

. در قرآن در بعضی جاهای دیگر کلمه آب (ماء) به عنوان رمز و کنایه ای از حیات آمده است ولو حیات معنوی مثلا در آیه ای که در سوره مبارکه " تبارك الذی بیده الملك " داریم می فرماید : " قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یأتیکم بماء معین " (۱) بگو اگر آب مورد استفاده شما یکمرتبه بخشکد اگر چشمه ها و چاهها بخشکد چه قدرتی است غیر از قدرت خدا که آب گوارا برای شما بیافریند و بیاورد . ظاهر آیه خیلی روشن است ولی در تفاسیر از ائمه اطهار

. ۱ ملك / . ۳۰

۲۱۵

وارد شده است که این را تعبیر کرده اند به آب حیات معنوی یعنی بگو اگر امام اگر حجت خدا از میان شما برود چه قدرتی می تواند چنین آب زلالی را برای شما بیاورد ؟ پس ما می بینیم در آنجا نیز از " امام " که منشأ حیات معنوی است به " آب " تعبیر شده است . به هر صورت آب رمز و سر حیات است

. حال اینکه رابطه حیات با آب از نظر علوم طبیعی چیست مطلبی است که در علوم طبیعی ذکر کرده اند و دیگران از ما بهتر تخصص دارند در اینکه نظریات علوم طبیعی را درباره رابطه حیات و آب بیان کنند ولی قدر مسلم این است که در میان موجودات و عناصر این عالم هیچ موجودی و

هیچ ماده ای به اندازه آب با حیات پیوند ندارد

. بعد که می فرماید : " و الله خلق کل دابه من ماء " می فرماید : " فمنهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی رجلین و منهم من یمشی علی اربع " . این دواب این جنبده ها مختلف اند بعضی با شکم راه می روند و می خزند مثل مار و بسیاری از کرمها بعضی با دو پا راه می روند

مثل انسان و مرغها و بعضی بر چهار پا راه می روند . در اینجا چون انسان و غیر انسان با هم در یک ردیف ذکر شده است (که) همه موجودات از آب آفریده شده اند و اول از خزندگان نام می برد و بعد از روندگان و روندگان دو پا و روندگان چهار پا و در روندگان دو پا در درجه اول نظر به انسان است

بعضی خواسته اند این آیه را تأییدی برای نظریه تبدل انواع (ترانسفورمیزم) بگیرند و در کتابها و مجلات مطالبی می نویسند . اصل نظریه بسیار قدیمی است دو هزار سال هم بیشتر از عمرش می گذرد ولی از وقتی که تقریبا صورت علمی پیدا کرد دو

قرن بیشتر نمی گذرد . نظریه ای پیدا شد در باب زیست شناسی به نام نظریه " تسلسل انواع " یا " تبدل انواع " یعنی الان ما انواعی از حیوانات داریم خود انسان یک نوع بالخصوص است اسب نوع دیگری است الاغ نوع دیگر گاو نوع دیگر شتر نوع دیگر انواعی مرغها داریم

انواعی ماهیها داریم انواعی

سباع و درندگان داریم آیا اجداد نهایی اینها چیست ؟ آیا اجداد نهایی هر کدام از اینها جداست ؟ اجداد نهایی شیرها در اصل یک شیر بوده ؟ و اجداد نهایی گاوها در اصل یک گاو بوده ؟ و طبعا اجداد نهایی انسانها یک انسان ؟ و آن جد نهایی دیگر به هیچ جانداری نسب نمی برد ؟

یا نه اینهمه انواع با اینهمه اختلافاتی که امروز می بینیم اینها در واقع یک فامیل و قبیله بزرگ اند ؟ انسانها و اسبها و شترها و گاوها و میمونها و انواع مرغها و انواع ماهیها و انواع مارها و حشرات اینها همه خانواده های مختلف یک فامیل اند و همه به یک جد اصلی می رسند

حال آن جد اصلی چه بوده به چه شکل بوده در چه وضعی بوده البته فرضیه هایی در این مورد هست . یک عده که بیشتر تمایلشان این است که قرآن را بر آنچه که از علوم یا غیر علوم گرفته اند تطبیق کنند گفته اند این آیه آن مطلب را می گوید می گوید همه جاندارها از یک آبی آفریده شده اند

مقصود این است که اول از یک موجود تک سلولی (به وجود آمده اند) که آن موجود تک سلولی مثلا در کنار مردابها برای اولین بار به وجود آمده است پس نسب تمام جاندارها به یک حیوان تک سلولی می رسد و نسب او هم به آب می رسد ولی تدریجا تکامل پیدا کرده است : خزندگان و روندگان (چهار پا و دو پا) و بعد هم قرآن باقی انواع را فرموده

که " یخلق الله ما یشاء " خدا هر چه بخواهد خودش خلق می کند .

۲۱۷

ولی انصاف این است که این آیه دلالتی و حداقل بگوییم صراحتی و یا ظهوری در این مطلب ندارد . ما نمی توانیم از این آیه قرآن استنباط کنیم که این آیه حتما نظریه تبدل انواع و تسلسل انواع را بیان می کند ولی البته این مطلب هست : ما نباید اشتباهی را که بعضی جاهلها و نادانها و در واقع خدانشناسها مرتکب شده اند مرتکب شویم

بگوییم اگر انواع از یکدیگر اشتقاق یافته باشند پس دلیل بر این است که خلقتی و دست خالقی در کار نیست بلکه انواع از یکدیگر مشتق شده اند یک شیر اول نبوده که بگوییم او را خدا خلق کرده است یک اسب اول هم نبوده که بگوییم (او را) خدا خلق کرده است یک مرغابی اول هم نبوده که بگوییم (او را)

۲۱۸

تکامل (داروینیسم) می خوانند فورا از خدا و قیامت و همه چیز می خواهند بیگانه باشند . ثانیا مگر خدا آن وقت خالق ماست که جد اعلای ما یک انسانی باشد که آن انسان را خدا دفعتا آفریده باشد ؟ آن به این مطلب ربط ندارد . ما به هر حال مخلوق خدا هستیم .

قرآن که می گوید خدا شما را خلق کرد می گوید شما ببینید یک نطفه بودید در رحم خدا نطفه را علقه کرد و علقه را مضغه کرد بعد مضغه را تبدیل به عظام کرد عظام را گوشت پوشاند چنین و چنان کرد (خلقت

) . همین خلقت تـدریجی مـا در رحم مـادر و (اینکه) بعـد در بیرون به صورت جنینی هستیم که دائما بزرگ می شود (نشان می دهد که) در حال خلق شدن هستیم

بلکه به قول عرفا عالم دائما در حال خلق شـدن است . اگر چنین می بود که خدا یک دفعه عالم را خلق کرده و العیاذبالله کنار رفته و دیگر چیز جدیـدی رخ نمی دهـد در عالم آب از آب تکان نمی خورد هیـچ تغییری پیـدا نمی شد ولی اینکه عالم دائما در گردش و حرکت است و همه چیزش از جوهرش و از عرضش همواره فانی می شود و حادث می شود

این همان معنای این است که عالم همیشه در حال خلق شـدن است . از نظر خالقیت خدا و از نظر توحید هیچ تفاوتی نمی کند که انواع دفعتا به وجود آمده باشـند یا انواع از یکدیگر اشتقاق یافته باشند یعنی نظریه داروین همان اندازه یک نظریه توحیدی است

که نظریه غیر داروین توحیـدی بـوده بله یـک مطلب هست و آن این است که بعضـی اینجور خیـال کردنـد حـتی خود داروین اینجور خیال نکرد که یک سلسـله قوانین طبیعی در زمینه تکامل جانـداران کشف کرده انـد و همان قوانین طبیعی کافی اسـت برای تکامل جانداران و برای اینکه این نظام موجود به وجود

بیایـد و دیگر لزومی نـدارد اصـلی مـاوراء الطبیعی تـدبیری ماوراء الطبیعی در کار باشـد چطور ؟ قائل به اصولی شدنـد (همان اصولی که خود داروین هم ذکر کرد ولی البته با خصوصیات دیگری) : اصل حب بقای ذات

. در هر جانداری چنین علاقه ای هست

. هر جانداری به موجب اینکه حب به بقای ذات دارد در تلاش حفظ حیات خودش است و با جاندارهای دیگر به تنازع برمی خیزد پس اصل دیگری پیدا شد به نام " تنازع بقا " . در تنازع بقا آن موجودی که نیرومندتر و قوی تر و برای زنده ماندن صالح تر است باقی می ماند

ضعیف از بین می رود و پایمال می شود : اصل بقای اصلح یا انتخاب اصلح . اصل دیگر اصل تأثیر محیط است . محیط بر روی حیوان تأثیر می بخشد و دیگر اصل وراثت : آنچه که یک نسل کسب می کند در نسل بعدی به ارث منتقل می شود . البته خود این اصول بعدها مخدوش قلمداد شد

ولی آنچه که علمای الهی ثابت کردند این بود که اگر ما فرض کنیم تمام این قوانینی که شما برای تکامل می گویید قوانین درستی باشد : اصل تنازع بقا اصل انتخاب اصلح اصل وراثت و اصل تأثیر محیط درست باشد آیا اینها کافی است برای اینکه یک موجود تک سلولی ولو در طول میلیونها سال به صورت یک انسان در بیاید

به صورت یک دستگاه چنین منظم ؟ خود داروین که اصلی به نام " انطباق با محیط " ذکر می کند و می گوید موجود زنده در هر محیطی که باشد خودش را با محیط منطبق می کند این اصل را به شکلی ذکر کرد که به او اعتراض کردند گفتند تو از اصل " انطباق با محیط " مانند یک اصل ماوراء الطبیعی سخن می گویی

و حق هم همین بود زیرا این مطلب را ثابت کرد که هر موجودی در هر محیطی که هست حتی بدون آنکه خود او

بخواهد و اراده کند و بدون آنکه خود او تشخیص بدهد یک نیروی مرموز داخلی وضع اعضا و جوارح و شرایط زندگی او را در داخل طوری می سازد که با محیط جدید متناسب باشد و این یکی از آن رموز عجیب خلقت است یعنی یکی از رموزی است که نشان می دهد

اصل هدایت الهی در بطون همه موجودات هست آن " نور السموات و الارض " در همه جا هست موجود را در هر شرایطی که قرار بگیرد به سوی خیر و کمال خودش هدایت می کند بدون آنکه خود آن موجود درک کند و بفهمد . همین الان که ما اینجا نشسته ایم قلب ما روی میزان معینی کار می کند

کبد ما روی میزان معینی کار می کند خون ما یک میزان معینی دارد گلبولهای سفید خون ما یک مقدار معینی دارد گلبولهای قرمز خون ما یک مقدار معینی دارد . اگر جو ما را عوض کنند مثلا ما را ببرند در فضای خیلی بالا که فشار هوا کمتر می شود نیازهای بدن تغییر می کند

تا نیازها تغییر کرد اگر به سرعت ما را از محیط خارج نکنند که مجالی برای آن نیروی مرموز باقی نماند بلکه تدریجا ما را (به جو جدید) ببرند تدریجا این دستگاه بدون ما خودش را تغییر می دهد و با وضع موجود منطبق می کند مثلا اگر از گلبولهای سفید خون یک مقدار زیاد است

و آنجا دیگر لازم نیست یک مقدار را حذف می کند یا اگر بر عکس بدن نیاز به گلبول سفید بیشتری داشته باشد فورا شروع می کند به ساختن . حتی لازم نیست بگوییم محیط را عوض می کنیم یک انسان مثلا ـ در اثر تصادف پاشکستگی و چاقو خوردگی خون زیادی از بدنش می رود

بدن به یک مقدار معینی خون نیاز دارد در وقتی که خون به قدر کافی دارد راحت و آرام است تا خون رفت و بدن نیاز به خون پیدا کرد فورا تمام بدن شروع می کند به فعالیت برای ساختن خون

۲۲۱

شروع به ساختن خون می کند . این دیگر با این اصول طبیعی کور و کر جناب داروین قابل توجیه نیست و خیلی از این مسائل هست . من خودم در چند سال پیش مقاله ای نوشتم به نام " توحید و تکامل " که در " مکتب تشیع " چاپ شد در آنجا این مطلب را ثابت کردم که مسأله داروینیزم

می خواهد درست باشد می خواهد درست نباشد به مسأله توحید ضرری نمی رساند بلکه بیشتر مسأله توحید را تأیید می کند یعنی بیشتر ثابت می کند که یک نیروی مرموز تدبیر و هدایتی در درون جاندارها هست که اینها را در جهت مصلحت حیات تطبیق می دهد . حال آن درسی که ما باید بگیریم چیست ؟

آیا صرف یک درس زیست شناسی است که همه جانداران از آب آفریده شده اند ؟ این علم است حرف درستی هم هست خداوند همه موجودات را با اینکه اصلشان از آب است متنوع آفریده است حال

یا به شکلی که داروین می گوید : " تسلسل انواع " یا غیر تسلسل انواع ولی به هر حال انواعی پیدا شده است

که برای یک فرد بشر شناختن آن انواع امکان ندارد یعنی اگر ما بخواهیم فقط انواع حیوانات را بشناسیم سالهای زیاد باید درس بخوانیم آخرش هم شاید نتوانیم تازه یک متخصص اگر انواع صحرایی را بشناسد انواع دریایی را دیگر نمی شناسد . پس قرآن نظرش به چیست ؟ نظرش به آن کلمه " الله " است . قرآن همیشه می خواهد ما به این نکته توجه کنیم که این

جریان خلقت در عالم چگونه نشان می دهد نوری را چگونه نشان می دهد که این حرکتها و تلاشها و جنبشها و پیدایشها در ظلمات و کورکورانه نیست نور الهی در باطن همه ذرات عالم هست همه نشان می دهد مشیت الهی را تقدیر الهی را حکمت الهی را . لهذا بعد که همینها را ذکر می کند که خزندگان و روندگان (به دو پا و به چهار پا) برای اینکه ذکر کند که ما اینها را به عنوان مثال ذکر کردیم و منحصر به اینها نیست می فرماید : " یخلق الله ما یشاء "

خدا آنچه را که مشیتش اقتضا کند می آفریند یعنی همه اینها خلقت خداست و بر طبق مشیت الهی به وجود آمده : " ان الله علی کل شی ء قدیر " قدرت الهی محدود نیست برای قدرت الهی نمی شود مرز و حد قائل شد خدا بر هر چیزی تواناست هر چه را بخواهد هر جور که بخواهد خلق می

کند .

البته خداونـد قـدیر است علیم است حکیم است مریـد است معنـای اینکه خداونـد بر هر چیزی توانـاست و هر طور که بخواهد خلق می کنـد این نیست که همین طور به گزاف و بدون هدف و بدون حکمت چنین می کند چون مشـیت مطلق و قدرت بی پایانی دارد همین طور بی جهت خلق می کند

نه کـارش بر اسـاس حکمت است ولی مشـیتش محـدود نیست قـدرتش هم محـدود نیست . از اول آیه نور تا اینجا تقریبا یک فصل مخصوص بود فصـلی بود توحیدی و در همه این فصل قرآن می خواهد این " الله نور السموات و الارض " را ارائه بدهد گویی به عنوان پایـان این فصـل که وارد فصـل دیگر و مطلب دیگری می شود که البته بـاز آن مطلب با این فصل ارتباط دارد ولی فصل جداگانه شمرده می شود می فرماید :

۲۲۳

" لقـد انزلنا آیات مبینات " " ما فرود آوردیم آیه های روشن کننـده ای را . مفسـرین گفته اند مقصود از همان آیه نور به این طرف است در واقع در پایـان فصل می خواهـد بگویـد که بار دیگر شـما را توجه می دهیم به آنچه گفتیم : " لقـد انزلنا آیات مبینات " ما آیاتی فرود آورده ایم روشنگر

کـار قرآن روشـنگری و هـدایت است . " و الله یهـدی من یشـاء الی صـراط مسـتقیم " خـدا هر کس را که بخواهـد به صـراط مستقیم و به راه راست هدایت می کند . آیات روشنگر برای همین است . چه چیز را می خواهد روشن کند ؟ راه را .

بشر یک موجود سائر است یعنی یک موجود سیر کننده است

یک موجود متحرک است یک موجودی است که بر یک راه قرار گرفته و به سوی مقصدی باید برود . این آیات فرود آمده است که روشنگر راه برای بشر باشد . باز می فرماید خدا هر کس را که بخواهد هدایت می کند یعنی هدایت هیچ کسی از مشیت الهی بیرون نیست

ولی باز نباید اشتباه کرد که وقتی می گوییم " خدا هر کسی را که بخواهد به راه راست هدایت می کند " (یعنی خدا به گزاف چنین می کند .) مشیتش چگونه است ؟ آیا مثلا میان افراد قرعه کشی می کند و می گوید ببینیم به نام چه کسی بیرون می آید تا او را هدایت کنیم ؟

نه خودش در جاهای دیگر بیان می کند که مشیت او چه نظامی دارد چه افرادی را مشیت خدا اقتضا می کند هدایت کند و چه افرادی مشمول هدایت الهی نمی شوند . در آیات دیگر این مطلب را روشن کرده است . در یکی از آیات اول سوره بقره راجع به قرآن چه پاکیزه می فرماید : " یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا " خدا با قرآن گروه بسیاری را گمراه می کند و با همین قرآن گروه بسیاری را هدایت می کند چطور ؟ قرآن که وسیله هدایت است وسیله گمراهی نیست ! می گوید : " و ما یضل به

الا الفاسقین " (۱) خدا گمراه نمی کند به وسیله آن مگر فاسقان را یعنی آنهایی که زمینه روح و

فطرت پاک خودشان را فاسد مسخ و منحرف کردند . قرآن ریسمان خداست ریسمانی است که فرستاده تا بشر را از چاه ظلمت طبیعت بیرون بیاورد چنگ زدن ریسمان با کیست ؟ با بشر است

ولی آنکه نمی خواهد از این ریسمان استفاده کند تقصیر با خودش است " یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین " که این مضمون در آیات زیادی از قرآن تکرار شده که هدایت الهی و ضلالت الهی نظامی دارد و ضلالت الهی عقوبت است . خلاصه مطلب این است

. نور الهی آن خانه را در اعلی درجه روشن کرده است که مثال به آن چراغ می زند چون مثل اعلای روشنی برای یک خانه بوده نور الهی جهان را به حد اعلی روشن کرده است . مطلب مطلب درستی است . اگر بگوییم مثل مثل انسان است از نظر عقل انسان هم بخواهیم پیاده کنیم که بوعلی گفته است درست است

از نظر ایمان انسان هم پیاده کنیم که در روایات آمده درست است و البته این نظر ایمان درست تر است گذشته از اینکه در روایت است و قابل مقایسه نیست که انسان حرف بوعلی را با روایت مقایسه کند با آیات بعد خوب تطبیق می کند چون آیات بعد مثل برای کافر (دل کافر) ذکر می کند که در تاریکی است

. اگر مثل مثل مؤمن باشد مثل قلب مؤمن است یعنی قلب مؤمن روشن است مثل خانه ای که در آن چنین چراغی باشد برعکس قلب کافر که تاریک است و اگر مثل مثل جامعه بشریت و

چراغی که جامعه بشریت را روشن کرده است یعنی

. ۱ بقره / ۲۶

نور مقـدس خـاتم الانبیاء (صـلی الله علیه و آله و سـلم) باشـد باز می بینیم که مثل مثل کامل و جامعی است . ظاهرا هنوز آیه تتمه ای دارد ان شاء الله جلسه بعد برایتان عرض می کنم (۱) . و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین . باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا الله . . .

خـدایا دلهـای مـا را به همین نوری که خودت در قرآن برای اهـل ایمـان فرموده ای روشن بگردان نیتهـای مـا را خـالص بفرما ظلمتها و تاریکیها و تیرگیها را از ما دور بفرما اموات ما غریق رحمت خودت بفرما .

. ۱ (اینکه جلسات بعد تشکیل شده یا نه مشخص نیست به هر حال

نوار دیگری از تفسیر سوره نور توسط استاد شهید در دست نیست) .

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹